

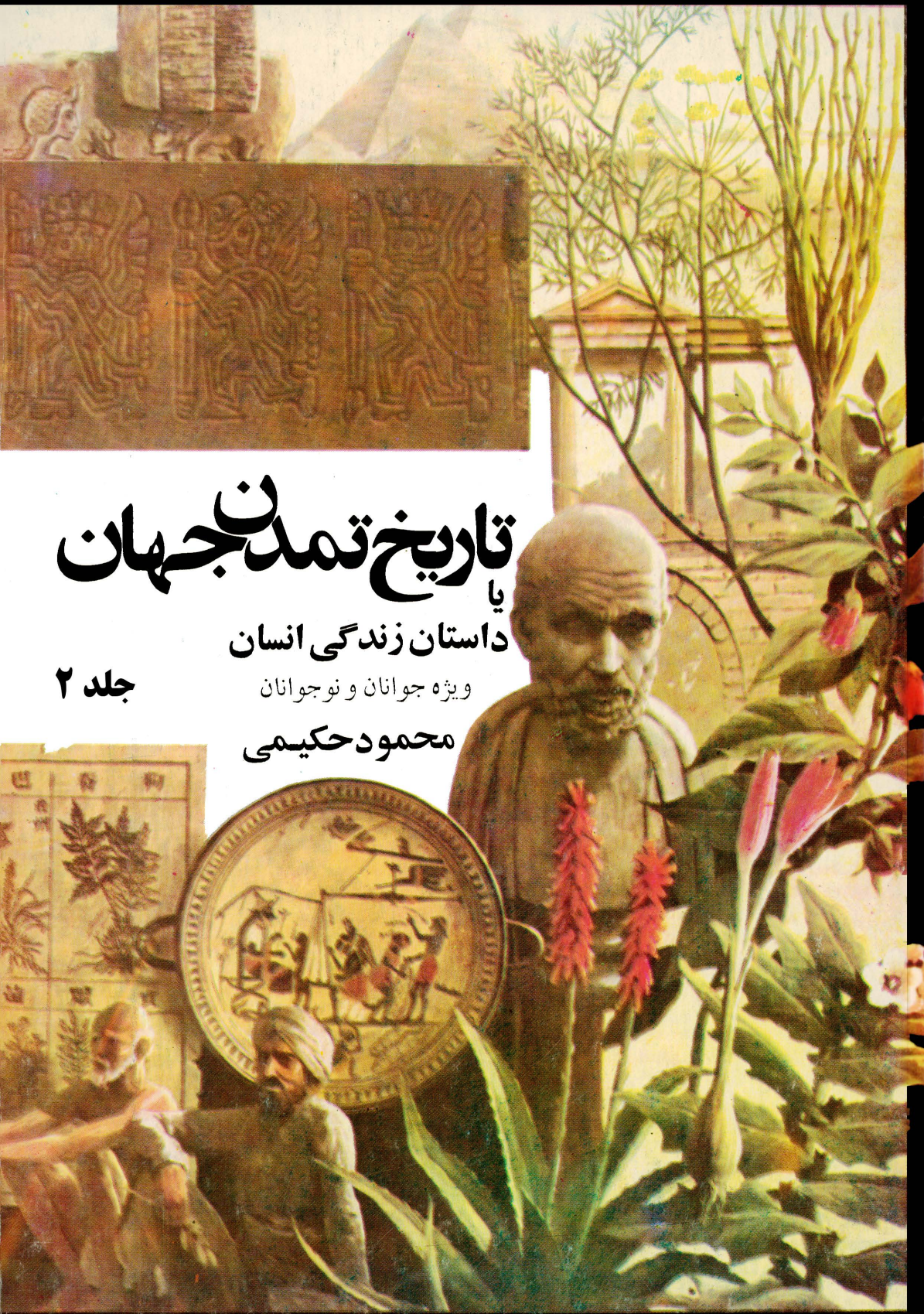
تاریخ تمدن جهان

داستان زندگی انسان

جلد ۲

ویژه جوانان و نوجوانان

محمود حکیمی



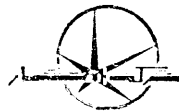
تاریخ تمدن

یا

داستان زندگی انسان

جلد دوم

محمود حکیمی





۷- روم، امپراتوری جدید، قانون جدید و مذهب جدید

روم شده بود.

البته این تغییرات در مدتی کوتاه پدید نیامد و روم نیز از اول شهری بزرگ و دارای آپارتمانهای زیاد نبود بلکه دهی بود کوچک که کشاورزان و گله داران در کنار رودخانه آن زندگی می کردند. صدها سال طول کشید تا روم به پایتخت یک امپراتوری بزرگ تبدیل شد.

شهری که مرکز امپراتوری شد

اجداد رومیها، مانند یونانیهای قدیم گله دارانی بودند که در ارو پای مرکزی جایی به جای دیگر کوچ می کردند و تدریج، تقریباً همزمان با یونانیها به سرزمینهای

زندگی در آپارتمان چیز تازه ای نیست. صدها سال است که مردم شهرها آپارتمان نشین هستند. آپارتمانهایی که در تصویر مشاهده می کنید با بالکن و سایبانها در یک شهر امروزی، عادی بنظر می رسند در حالیکه این آپارتمانها نوزده قرن پیش در شهر روم ساخته شده اند.

روم شهر پررفت و آمد و پرجمعیتی بود و هزاران نفر ساکنان آن احتیاج به آپارتمانهای زیادی داشتند. این شهر پایتخت امپراتوری بزرگی بود که کلیه سرزمینهای اطراف مدیترانه را در بر می گرفت. امپراتوری روم از امپراتوری اسکندر بزرگتر بود. در حقیقت بیشتر سرزمینهایی که جانشینان یونانی اسکندر بر آنها حکومت می کردند جزء امپراتوری بزرگ

اتروسکان‌ها نیز خانه‌های خود را بالای تپه‌ها می‌ساختند ولی بجای اتاقکهای گلی قلعه‌های سنگی بنا می‌کردند. کشاورزان لاتین با بدگمانی به این تازه‌واردها نگاه می‌کردند ولی نمی‌توانستند از آمدن آنها جلوگیری کنند. اگر کشاورزان به آنها حمله می‌کردند اتروسکانها به آسانی پیروز می‌شدند زیرا با شمشیر و زره آهنی جنگ می‌کردند. اتروسکانهای شهرنشین از کشاورزانی که با وسایل ساده می‌جنگیدند ترسی نداشتند.

لاتینها با وجود بدگمانی که به اتروسکانها داشتند با آنها تجارت می‌کردند. از تازه‌واردها خوششان نمی‌آمد ولی به کارد و تیشه‌های بسیار خوب و اشیاء دیگری که آنها می‌ساختند علاقه داشتند. چون اتروسکانها در شمال رود تیبر و لاتینها در جنوب آن زندگی می‌کردند، بازرگانان و کشاورزان معمولاً در ساحل رودخانه با هم ملاقات می‌کردند. بازرگانان اتروسکان که می‌خواستند هر چه زودتر کالاهای خود را بفروشند از کم‌عمق‌ترین محل رودخانه پیاده می‌گذشتند و اجناس خود را در کنار رود پهن می‌کردند.



گرم مدیترانه وارد شدند. رومیها وارد شبه جزیره دراز چکمه ماندی شدند که رشته کوههایی در سرتاسر آن امتداد داشت. امروز این شبه جزیره ایتالیا نام دارد. یک گروه مهم از گله‌دارها از قبیله‌ای بنام لاتین در تپه‌ها و جلگه‌هایی که در غرب کوهها و وسط شبه جزیره بود ساکن شدند.

لاتینها سالها بعد از آنکه در ایتالیا ساکن شدند گله‌داران و کشاورزان ساده‌ای بودند. خط نداشتند و از تجارت و بکاربردن فلزات اطلاعی نداشتند. روستاهایشان را که از اتاقکهای گلی تشکیل شده بود بالای تپه‌ها می‌ساختند تا به آسانی بتوانند از آن روستاها دفاع کنند. تعدادی از این روستاهای بالای تپه و نزدیک رودخانه تیبر کم‌کم بصورت شهر بزرگ روم درآمد.

آمدن اتروسکان‌ها

کشاورزان لاتین مدتها بعد از آنکه در ایتالیای مرکزی ساکن شده بودند کشتیهای را دیدند که در امتداد ساحل غربی شبه جزیره حرکت می‌کنند. کشاورزان با نگرانی می‌دیدند که بعضی از این کشتیها در ساحل لنگر می‌اندازند، بار خالی می‌کنند و مثل این بود که مسافران کشتی برای اقامت به آنجا آمده‌اند و اتفاقاً مسافران همین قصد را داشتند. مسافران نامبرده خانه‌های خود را در مدیترانه شرقی به دلیلی ترک کرده و به ایتالیا کوچ کرده بودند. لاتینها این قوم شرقی را اتروسکان می‌نامیدند.

آن قوانین اطاعت نمی کرد حتی اگر فرزندان بالغ او بودند مجازات می کرد. همه دختران تا زمانی که ازدواج نکرده بودند زیر حکم پدر بودند و بعد از ازدواج تحت فرمان شوهرشان بودند. اگر پدر پیش از ازدواج دختر فوت می کرد برادر بزرگتر جای پدر را می گرفت. این آداب و رسوم قدیمی را رومیها به آسانی از دست نمی دادند.

آخرین پادشاهان

پادشاهان اتروسکان سالها بر روم حکومت کردند. اما تقریباً همزمان با حمله ایرانیها به یونان پادشاه ناصالحی به سلطنت رسید. او قوانین نسبتاً عادلانه‌ای را که پادشاهان قبل برای رومیها معین کرده بودند لغو کرد و با بزرگترین خانواده‌های روم نیز مانند برده رفتار می کرد. رومیها شورش کردند و پادشاه را از شهر بیرون کردند و حکومت را خودشان بدست گرفتند. رومیها این حکومت جدید را جمهوری نامیدند.

در حکومت جمهوری شهروندان یا نمایندگان آنها حکومت می کردند ولی نباید تصور کرد که در این جمهوری همه شهروندان برابر بودند. بعضی طبقه‌ها از دیگران مزایای بیشتری داشتند. در جمهوری روم حکومت بیشتر بدست «سینا» بود که اعضای آنرا سناتور می نامیدند و سناتورها از خانواده‌های طبقه بالای اجتماع بودند.

شهروندان عادی عضو «مجمع» که اختیارات چندانی نداشت و تصمیم گرفتن درباره مسائل مهم وظیفه سنا بود. تمام

با افزایش تجارت، روستاهای کوچک لاتین که بالای تپه قرار داشت بزرگتر و مهمتر شد. اتروسکانها اول به این روستاها توجه نمی کردند ولی بتدریج که آن قسمت رودخانه بصورت یک مرکز بازرگانی درآمد اتروسکانها می خواستند فقط در اختیار آنها باشد. حکمران اتروسکان از رودخانه عبور کرد و روستاها را به تصرف در آورد و خود را پادشاه نامید.

پادشاهان اتروسکان تغییرات زیادی ایجاد کردند. دیواری بطول هشت کیلومتر دور تعدادی از روستاها کشیدند و آنها را بصورت یک شهر که بنام رُم مشهور است در آوردند. جمعیت روم زیادتر شد و طولی نکشید که تپه‌های روم پر از خانه شد. برای اینکه مردم بتوانند در دره‌های باتلاقی و سیلابی ساختمان کنند پادشاهان کانالهای بزرگ زهکشی بنا کردند. یکی از فاضلاب‌هایی که اتروسکانها ساخته‌اند هنوز هم قسمتی از شبکه فاضلاب شهر رُم است.

رومیها از حکمرانان جدید خود خیلی چیزها در مورد شهرنشینی یاد گرفتند ولی راه و رسم قدیمشان را بکلی از دست ندادند با اینکه در محدوده شهر زندگی می کردند بیشتر آنها باز هم از کشتزارها و گله‌ها زندگی خود را می گذرانند. آداب و رسوم اجدادشان مخصوصاً در روابط خانوادگی را همچنان حفظ کرده بودند.

پدر خانواده رومی بر خانواده خود تقریباً مثل پادشاه حکومت می کرد. قوانینی برای خانواده‌اش معین می کرد و هر کس را که از



صف پشت سر صف دیگر بود وارد نبرد می شدند. هرکسی برای خودش نمی جنگید بلکه همه برای پیروزی جمع تلاش می کردند. رومیها بعد از شکست همسایگان طوری بر شهرهای خود حکومت می کردند که دوباره اختلاف پیش نیاید ایالتها یکی بعد از دیگری زیر حکومت روم در آمد تا سرانجام شهری که در کنار رود تیبر قرار داشت بر تمام ایتالیا حکمرانی می کرد.

رقیب نیرومند روم

در شمال آفریقا، آنسوی دریای مدیترانه شهری بنام کارتاژ وجود داشت که بازرگانان فینیقی آنرا ساخته بودند. کارتاژ نیز ثروتمند و نیرومند شده بودند. بر ساحل آفریقا و بر اسپانیا و بسیاری از جزیره های غربی حکومت می کرد. از جمله بر قسمتی از جزیره سیسیل که در چند کیلومتری خاک ایتالیا واقع شده بود حکومت داشت. بنابر این کارتاژ بر دریای مدیترانه و تجارتی که در این دریا

کسانیکه در روم زندگی می کردند شهروند نبودند. برده ها و کسانیکه خارج از روم متولد شده بودند شهروند محسوب نمی شدند و از بعضی حقوق قانونی محروم بودند

رومیها بر همسایگان خود مسلط می شوند

جمهوری روم در ابتدا از شهرهای مستقل یونان بزرگتر نبود ولی با جنگ، سرزمینهای دیگری را به تصرف آورد. همان زمان که فیلیپ مشغول تصرف یونان بود رومیها نیز با ایالتها همسایه خود در جنگ بودند. گاهی رومیها با این ایالتها بخاطر اختلافی که بر سر خاک داشتند می جنگیدند. گاهی هم رومیها ناچار بودند از خود دفاع کنند زیرا ایالتها از قدرت روز افزون روم وحشت داشتند و به رومیها حمله می کردند.

پیروزی رومیها معمولاً برای این بود که روشهای تازه ای در جنگ بکار می بردند. نیزه و شیشه های کوتاه داشتند که مخصوص جنگهای تن به تن بود. با صفهای منظم که هر

تصرف آن شهر در آمد و همه باجگزار این دولت با اقتدار «در یای آفریقا» گردیدند.

قدرت یا عدم قدرت کارتاژ بستگی به تمایلات مردم داشت. تا وقتی که کار و شغل فراوان بود اکثر مردم راضی بودند و تمایلی به دخالت در امور جامعه نشان نمی دادند. آنان اشراف و ثروتمندان را به حال خود می گذاشتند که هر طور می خواهند حکومت کنند. ثروتمندان نیز برای ساکت نگاه داشتن اکثر مردم در راه توسعه و ترویج تجارت سعی فراوان می کردند. کشتی های بزرگ هر روز در ساحل پهلومی گرفتند و برای کارخانه های ذوب فلز آهن و فلزهای دیگر می آوردند. با توسعه و ترویج تجارت و صنعت، نزدیک به پانصد سال جلوی اغتشاش و شورش مردم گرفته شد اما روزی به ناگهان آواز مخالفی، از یک دهکده کوچک در سواحل غربی ایتالیا، به گوش رسید حکمرانان کارتاژ شنیدند که ساکنین دهکده مزبور، که به نام رُم خوانده می شد، قصد دارند کشتیهایی بسازند و با جزیره سیسیل و سواحل جنوبی خاک گُل، که در آن زمان نام کشور فرانسه بود، بنای تجارت و دادوستد را بگذرانند. حکمرانان ثروتمند کارتاژ می دانستند که اگر این رقیب جوان و تازه کار را از میان برندارند بزودی قسمت غربی در یای مدیترانه از قلمرو اختیار آنها بیرون خواهد رفت.

کشور روم روز به روز قدرتمندتر شد و با تشکیلات منظم و مرتب برای کارتاژ دشمن خطرناکی بود. کارتاژها تصمیم گرفتند که خود را از دست این رقیب آسوده سازند. آنها ابتدا از راه دوستی به رُم پیشنهاد کردند که

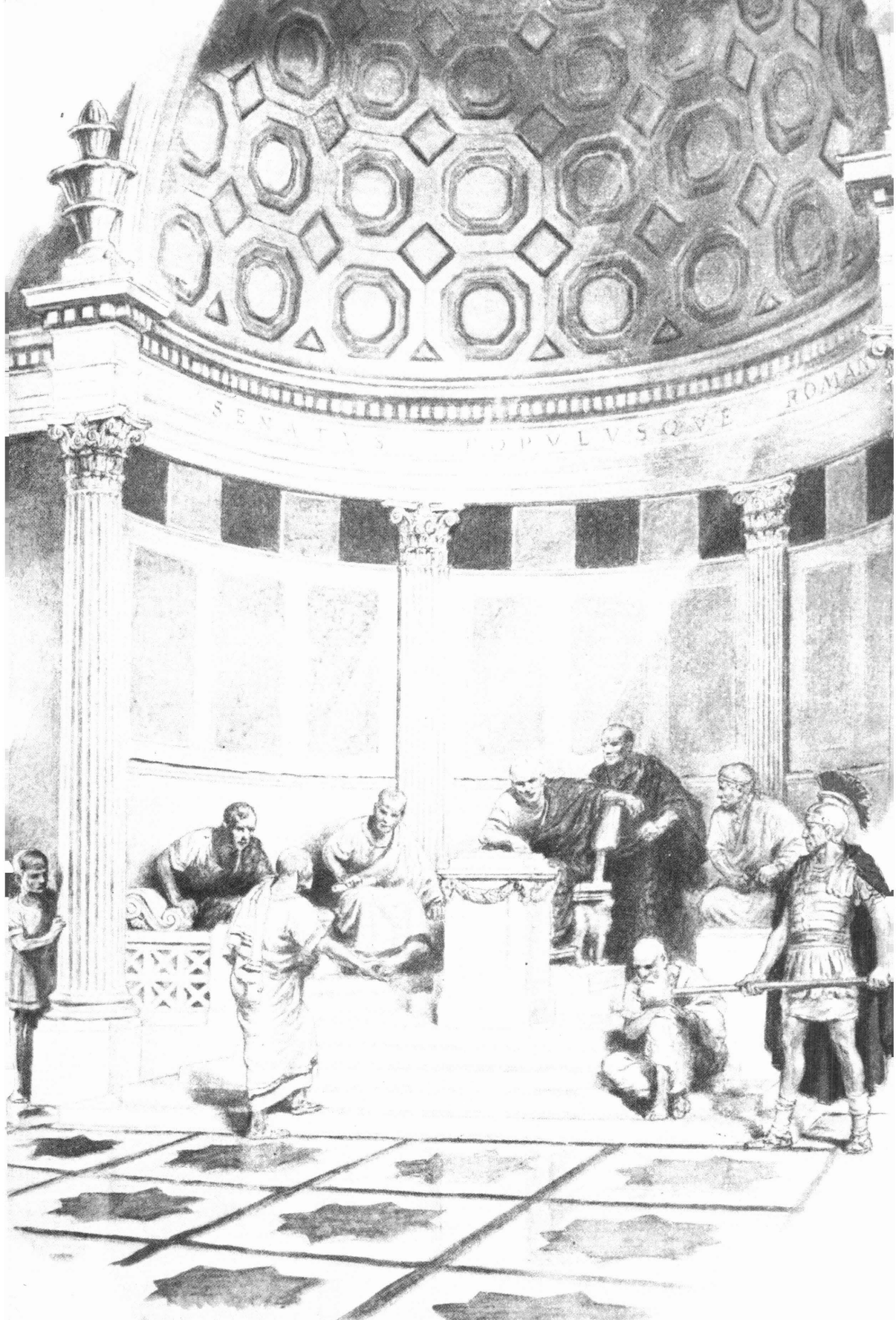
انجام می شد نظارت داشت. روم و کارتاژ هر دو قدرت طلب بودند و در اندک زمانی بین آنها جنگ در گرفت. جنگهای روم و کارتاژ از نبردهای معروف تاریخ است که ما در اینجا به صورت خلاصه آنها را برای شما شرح می دهیم.

نبردهای روم و کارتاژ

بندر تجارتی کوچک فنیقی روی تپه ای مشرف بر دریای آفریقا بود. «در یای آفریقا» دو قاره آفریقا را از اروپا جدا می سازد. این محل برای معاملات تجاری خیلی مناسب بود و با سرعت عجیبی توسعه یافت و ثروتمند گردید. وقتی در قرن ششم قبل از میلاد پادشاه بابل، بخت النصر، شهر صور را ویران کرد این منطقه روابط خود را با وطن اصلی یعنی فنیقیه بکلی قطع کرد و سرزمین مستقلی گردید. این سرزمین، که بعدها کارتاژ نام گرفت، بزودی دارای نیروی دریایی مقتدری شد. حکومت این سرزمین را در واقع ثروتمندان تاجری بعده داشتند که جز به سود و منفعت به چیز دیگری نمی اندیشیدند. از اینرو یونانیان شیوه حکومت کارتاژ را «پلوتوکراسی» یعنی حکومت ثروتمندان می نامیدند.*

نفوذ کارتاژ به مرور زمان در سرزمینهای مجاور روز بروز زیادتر می شد. سرانجام کار بجایی رسید که قسمت اعظم سواحل آفریقا و اسپانیا، و حتی بعضی از نواحی فرانسه، به

* پلوتوس در زبان یونانی به معنی ثروتمند و غنی است.



کشتی سازی کرده بودند. کشتی رومیها دارای پل متحرکی بود که به وسیله آن می توانستند سپاهیان خود را در کشتیهای دشمن پیاده نمایند. دوره پیروزیهای کارتاژ به پایان رسیده بود و آنها مجبور می شدند که شکستهای پی در پی را در جنگهای دریائی تحمل کنند. سرانجام در جنگ دریائی «میله» همه کشتیهای کارتاژ نابود شد و آنان مجبور به صلح شدند. از آن پس جزیره سیسیل به دست روم افتاد.

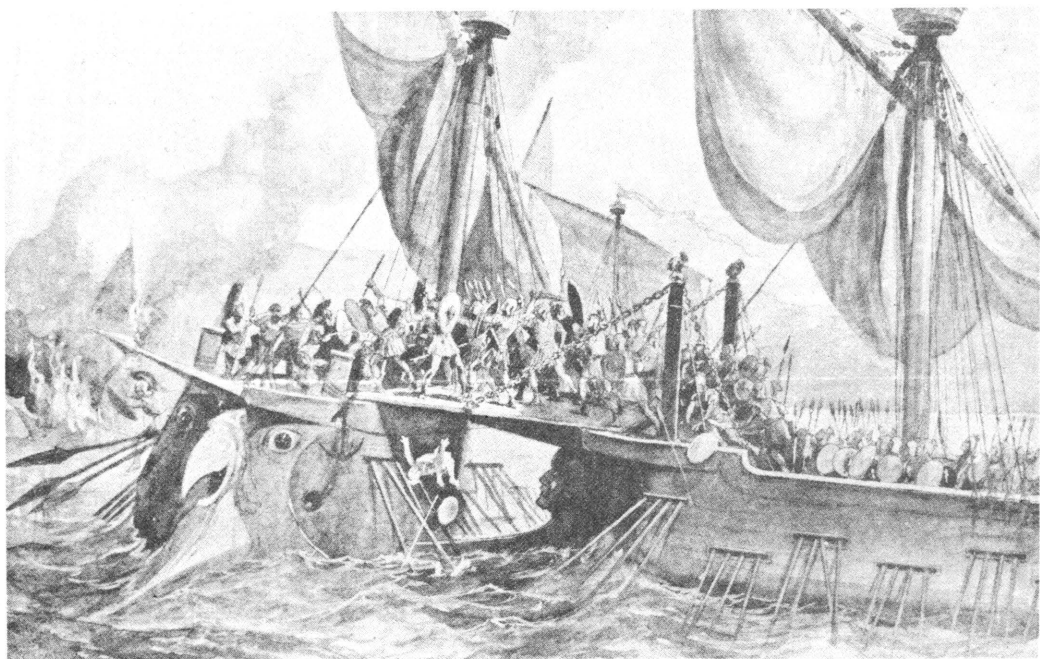
بیست و سه سال پس از آن تاریخ، چون از یک طرف روم برای بدست آوردن مس، جزیره ساوانی را متصرف گردیده بود و از طرف دیگر کارتاژیها به قصد دست یافتن به معادن نقره اسپانیا تمام قسمت جنوبی آن خاک را گرفته بودند و از اینرو روبروی هم قرار گرفتند، از نو مخالفت و ستیزه جوئی آغاز گشت. رومیها، برای آنکه متوجه حرکات جنگی

نقشه دنیا را به وسیله ترسیم دودایره به دو منطقه نفوذ تقسیم نمایند و هر کدام از آن دو قوم متعهد شوند که پا از دایره خود بیرون نگذارند. هنوز این قرار داد به امضاء نرسیده بود که تخلف آغاز گردید.

در آن زمان جزیره حاصلخیز سیسیل در تحت حکومت سست و عاجزی بود. هر دو طرف به طمع افتادند که دست تصرف دراز نمایند و آن را صاحب شوند. جنگی بزرگ آغاز شد. جنگی که بیست و چهار سال طول کشید. مورخان این جنگ بزرگ را جنگ پونیک می گویند.

در این جنگ دریائی کارتاژیها، به رسم و شیوه دیرینه، سعی می کردند که کشتیهای دشمن را بشکافند و آنها غرق نمایند و یا اینکه با پرتاب تیرها و گلوله های آتشین کشتیهای جنگی را به آتش بکشند.

اما این بار رومیها اختراع جدیدی در فن



رسانیدند و اخبار صحیح تری آوردند. معلوم شد که آنیبال (یا هانیبال) سردار کارتاژی و فرزند آمیلکار، با پنجاه هزار سرباز و نه هزار سوار و سی و هفت فیل جنگی از جبال پیرنه عبور کرده و پس از شکست دادن قشون روم و عبور از رودخانه تربی، شهر پلزانس را محاصره کرده و وارد جاده ای شده بود که به شهر رم می پیوست.

سنای روم وحشت زده و حیران شده بود اما توانست با آرامی و خونسردی این اخبار را از مردم عادی پنهان دارد. تاریخ نشان داده است که وحشتزدگی و هول و هراس مردم، از دشمنی که بطور ناگهانی حمله کرده است، شکست نهایی را بجلومی اندازد. حکمرانان عاقل و دوراندیش هرگز خبر پیروزیهای سریع اولیه دشمن را به گوش مردم عادی نمی رسانند.

سنای روم دو لشکر دیگر برای جلوگیری قوای مهاجم فرستاد. اما هانیبال در جاده تنگی براین دو لشکر تاخت و همه فرماندهان و

کارتاژیها باشند یک نیروی نسبتاً بزرگ را از جبال کوههای پیرنه گذراندند. همین امر موجب پدید آمدن جنگ تازه ای بین دو حریف شد.

چند ماه بعد، کارتاژیها تصمیم به تصرف ساگوته، که در ساحل شرقی اسپانیا واقع بود، گرفتند. ساگوته یکی از سرزمینهای یونان بود اما مردم آن از رومیها تقاضای کمک کردند. رومیها نیز که در پی بهانه می گشتند به وسیله مجلس سنای خود رسماً وعده همراهی دادند ولی چون تدارک جنگ چند ماهی طول کشید کارتاژیها به ساگوته دست یافتند. سنای روم بعد از این حادثه رسماً به کارتار اعلان جنگ داد. دسته ای از سپاه روم مأمور گردید که از راه مدیترانه خود را به خاک کارتار برساند و در آنجا استقرار یابد و دسته ای دیگر مأموریت یافت که در خاک اسپانیا سپاهیان کارتار را آنچنان مشغول بدارد که نتوانند به یاری پایتخت خود کارتار برگردند.

تمام مردم ایتالیا با بی صبری چشم براه مژده فتح و پیروزی بودند که ناگهان خبر شومی در سرتاسر جلگه «پو» انتشار یافت. هزاران نفر از اهالی کوهستان نشین وحشتزده خانه و کاشانه خود را رها کردند و در حالیکه از بیم و هراس لرزان بودند حکایت می کردند که صدها هزار آدم سیاه پوست با جانورانی عجیب و غریب، به بزرگی یک خانه، به ناگاه از سینه برف و یخی گذرگاه جبال آلپ بیرون آمده و به طرف جنوب سرازیر شده اند. طولی نکشید که روستائیان دسته دسته، و در نهایت اضطراب، خود را به دروازه های رم



پیوسته مسیر حرکت لشگر دشمن را در نظر داشت. همیشه راهها را خراب می کرد و آذوقه حریف را از بین می برد و با حمله های نامنظم دشمن را بسته آورده بود.

اما اهالی روم از شیوه های جنگی چریکی خوشدل نبودند و عملیات جدی و فوری را می طلبیدند. و لذا جوان جاه طلب و مغروری را به نام **واروس** فرمانده کل قوا ساختند. واروس که از تجربه جنگی بی اطلاع بود فقط رَجَز می خواند و در هنگام خروج لشگرش از رُم قول داد که در یک حمله برق آسا کار **هاننیبال** را یکسره سازد. اما واروس در اولین جنگ با **هاننیبال** در سال ۲۱۶ قبل از میلاد آنچنان شکستی خورد که تاریخ روم نظیر آنرا نشان نمی دهد. هفتاد هزار رومی در آن مصاف به قتل رسیدند.

عده بسیاری از سپاهیان را به هلاکت رسانید. این بار سنای رُم نتوانست اخبار جنگ را از مردم پنهان نگهدارد و ترس و وحشت عظیمی بر ملت روم مستولی گردید.

بار دیگر لشگر دیگری به فرماندهی **فابیوس ما کسیموس** برای جلوگیری از تهاجم **هاننیبال** حرکت کرد.

فابیوس مردی عاقل و با تجربه بود. او می دانست که باید در حفظ جان افراد سپاه خود بکوشد زیرا که آنان در حقیقت بقایای لشگر عظیم روم بودند. او می دانست که سربازان کم تجربه و کار ندیده او توانایی مصاف با لشگریان جنگ دیده و کار آزموده **هاننیبال** را ندارند. از اینرو شیوه جنگ و گریز را در پیش گرفت و از جنگ روبرو خودداری کرد. **فابیوس** با انتخاب جنگ چریکی،



قسمت سرزمین دریای اژه را نیز ضمیمه قلمرو سلطنت خود سازند.

هانیبال که خود را بزرگترین «فرمانروای روی زمین» و «نجات دهنده روم» می دانست اکنون سرگردان و آواره از شهری به شهر دیگر فرار می کرد. سرانجام مجبور شد که با روم پیمان صلحی خفت بار ببندد. با قرارداد صلح او مجبور شد که همه کشتیهای جنگی خود را در دریا غرق نماید، متعهد شود که از آن پس بدون اجازه روم با کسی نجنگد و نیز برای سالهای آینده به حکومت روم باج و غرامت بپردازد.

هانیبال در سال ۱۹۰ قبل از میلاد چون همه درها را بروی خود بسته دید با خوردن زهر خودکشی کرد. چهل سال بعد رومیها یکبار دیگر به کارتاژ لشگر کشیدند. کارتاژها سه سال تمام دلیرانه در مقابله تهاجم رومیان مقاومت کردند ولی سرانجام گرسنگی آنان را مجبور به تسلیم ساخت. رومیها پس از پیروزی، آن عده از اهالی شهر را که زنده مانده بودند بعنوان غلام و کنیز فروختند و سپس شهر را با خاک کشیدند. رومیها وقتی که شهر را با خاک یکسان کردند برای جشن و شادی به ایتالیا بازگشتند. این وحشیگریها نشان دهنده آن است که رومیان از نظر تمدن و شهرنشینی پیشرفته و از نظر اخلاقی بسیار پست بودند.



هانیبال مغرور از پیروزیهای پی در پی همچنان پیش می آمد و به پایتخت نزدیک می شد. او به هرجا که می رسید می گفت که برای رهایی روم آمده است. او ایالتهای روم را به کمک می طلبید تا با او همدست و متحد شوند و آخرین ضربه را به پایتخت وارد سازند. هانیبال در این کوشش خود هیچ موفقیتی بدست نیاورد. فقط اهالی دو شهر کاپوو سیراکوس به او پیوستند. بقیه شهرها به پیمان و اتحاد خود با رُم وفادار ماندند و کم کم لشگر مهاجم و مغرور کارتاژیها را در محاصره نیروهای خود درآوردند. هانیبال که خود را در میان انبوه دشمن تنها می دید، پی در پی قاصد به کارتاژی فرستاد و تقاضای کمک و آذوقه می کرد. اما برای کارتاژ امکان نداشت که به او آذوقه برساند و رومیها از برکت کشتیهای تازه ساز خود، که دارای پل متحرک نیز بود سرتاسر دریا را تصرف کرده و راه آمد و رفت را به روی کشتیهای دشمن بسته بودند. هانیبال تنها مانده بود اما همچنان می جنگید و نیروهایی را که رُم به جنگ با او می فرستاد در هم می شکست اما آینده او تاریک بود و نیروهایش، چون برفی که آب می شوند، تحلیل می رفتند.

سرانجام در سال ۲۰۲ قبل از میلاد، در جنگی که کارتاژیها با رومیها در زاما کردند سخت شکست خوردند. هانیبال به طرف صور عقب نشست و به قصد آنکه مقدونیه و شامات را با خود متحد سازد به آسیای صغیر رفت. هانیبال نتوانست در این کار نیز موفق شود و بهانه ای به دست رومیها داد که مهمترین

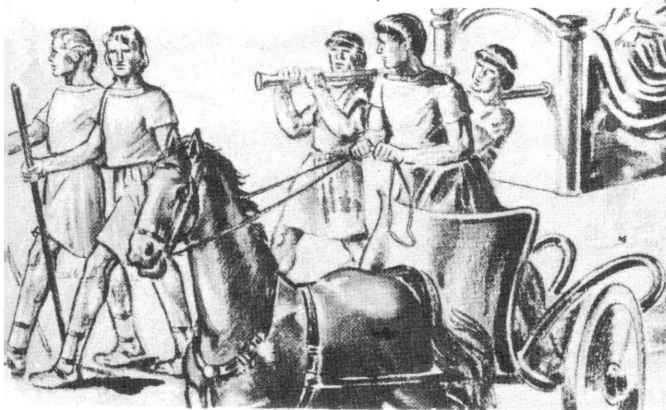
اصلاح طلبان بقتل می رسند

محصولشان را برای فروش به بازار می بردند می دیدند مالکین بزرگی که زراعتشان به دست بردگان انجام یافته جنس خود را خیلی ارزانتر عرضه می کنند. کشاورزان یکی دو سال سعی می کردند با آنها رقابت کنند ولی روزی می رسید که از فرط ناامیدی بکلی دست از کار می کشیدند و راهی شهرها می شدند. آنها در شهرها هم اغلب گرسنه می ماندند، در زمانی که طبقه ممتاز ثروتمند در خانه های مجلل خود سرگرم عیش و نوش بودند در محله های پست هزاران مردم بینوا گرسنه و برهنه در هم می لولیدند و صد نفر صد نفر و هزارهزار به بیمار یهای مسری مبتلا می شدند و از میان می رفتند.

اما اوضاع همیشه به یک منوال نمی ماند. ما در فارسی مثالی داریم که می گوید: «در همیشه به روی یک پاشنه نمی چرخد»

در روم هم همینطور شد. محرومان کم کم بیدار می شدند. آنها می دیدند که شرکت در جنگها با آنهاست اما خود از آن همه جانبازی و فداکاری سودی نمی برند و طبقه ممتاز است که همه چیز را صاحب می شود. دو برادر به نامهای تی بریوس و گایوس تصمیم به نجات محرومان گرفتند. در آن زمان در نتیجه سرشماری معلوم شد که تمام خاک شبه

جنگهای پی در پی و فتوحات آن ثروت زیادی برای روم به ارمغان آورد. اما این ثروتهای عظیم مال همه مردم روم نبود. عده بسیار کمی از مردم روم از همه چیز برخوردار بودند و بقیه مردم در میان فقر و بیماری و گرسنگی جان می کنند. کشاورزان وقتی مرغ و گوسفند و غله



رومی نیز به نام طرفدار مردم تهیدست شناخته شد. نام او ماریوس بود و چون در دامنه کوههای آلپ دو طایفه توتون و سیمبر را شکست سخت داده بود در میان طبقه ممتاز نیز محبوبیت داشت.

در سال ۸۸ قبل از میلاد اخبار دیگری سنای روم را وحشت زده ساخت. یکی از حکمرانان یونانی در پونتوس به نام می تریداتس — یکی از ممالک سواحل دریای سیاه — بقتل عام تمام زنان و مردان و کودکان رومی ساکن آسیای صغیر دست زده بود. او که از طرف مادری از نژاد یونانی بود بفکر افتاده بود که دوباره سلطنت یونانیان را برقرار سازد. چنین رفتاری در حکم اعلان جنگ به روم بود. سنای روم درصدد برآمد که سرکرده‌ای برای قشون انتخاب نماید. سناتورهای طرفدار فرمانده‌ای به نام سولا بود. سناتورها می گفتند چون سولا سمت قونسولی دارد فرماندهی قشون حق اوست. اما مردم طرفدار ماریوس بودند و می گفتند ماریوس علاوه بر آنکه پنج بار قونسول بوده حامی و حافظ حقوق مردم نیز می باشد.

مردم کوشش فراوانی کردند که ماریوس بفرماندهی برسد اما این بار هم سناتورها پیروز شدند و سولا فرمانده قشون شد. او پس از مدتی با نیروهای خود، برای سرکوبی می تریداتس،

جزیره ایتالیا در ملکیت دو هزار خانواده است.

این سرشماری نشان داد که چقدر از مردم باید شب و روز کار کنند و جان بکنند تا عده کمی از همه چیز برخوردار باشند. وقتی تی بریوس سمت «تریون» یافت، یعنی عضو انجمن و قاضی شهر شد تصمیم به حمایت از اهالی آزاد شهر گرفت. او می خواست یک قانون قدیمی را که مالکیت بر روی زمین را محدود می کرد دوباره زنده کند.

مالکان بزرگ و ثروتمندان وقتی که از تصمیم تی بریوس آگاه شدند سخت بخشم آمدند. آنان به عده‌ای لات و ولگرد پول دادند تا تی بریوس را بقتل برسانند او باش مزدور نیز وظیفه خود را بخوبی انجام دادند هنگامیکه او وارد مجلس ملی می گردید با چاقو، خنجر و دشنه بجانش افتادند و آنقدر ضربه‌های کاری بر بدن او وارد آوردند که نتوانست جان بدر ببرد و به قتل رسید.

دو سال بعد از آن تاریخ برادرش گایوس نیز تصمیم به حمایت از فقیران گرفت. او قانونی به نام «قانون فقرا و بینوایان» را اعلام کرد. بر طبق این قانون حکومت مجبور بود که به دهقانان کمک مالی نماید تا آنان بتوانند به کشاورزی ادامه دهند. این قانون هم ثروتمندان، طبقه ممتاز و مالکان عشرت طلب را بخشم آورد و این بار نیز گایوس اصلاح طلب را ناجوانمردانه بقتل رساندند.

رقابت بین سولا و ماریوس

غیر از تی بریوس و گایوس یک سردار





رنجهایمان را بکشیم. انتقام گرسنگی هایمان را بکشیم.

ماریوس خود را قونسول نامید و قصد داشت که خود را فرمانروای سراسر امپراطوری نماید که ناگهان مُرد. پس از مرگ او هرج و مرج عظیمی سراسر روم را فرا گرفت. چهار سال تمام روم دچار هرج و مرج بود تا آنکه سولا پس از اتمام کار می تریداتس بازگشت. این بار بازار کشت و کشتار داغ شد. قتل عام طرفداران ماریوس آغاز شد و برای چندین هفته هر کسی را که مورد سؤظن بود به قتل رساندند.

این حوادث خونبار یک درس بزرگ

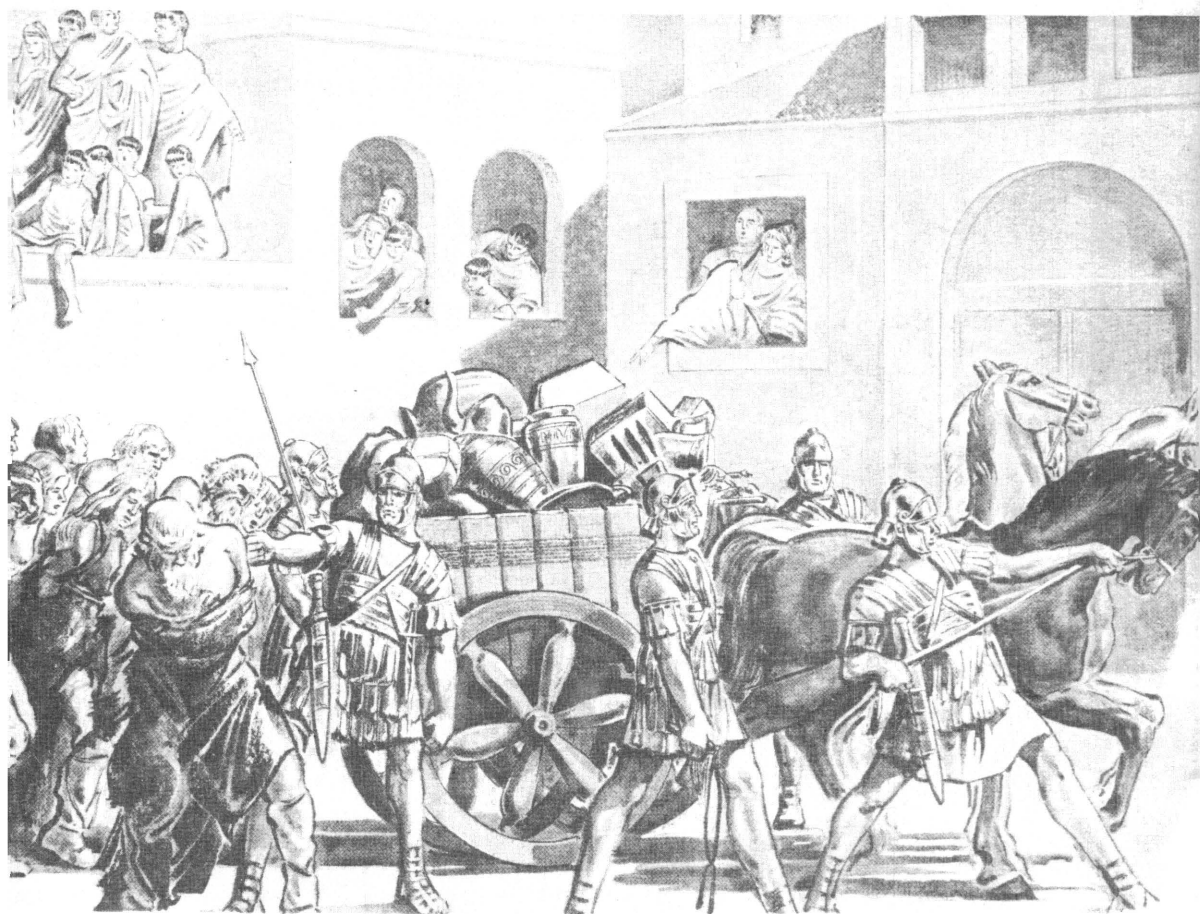
بجانب مشرق روم گردید. پس از رفتن او ماریوس نیز به آفریقا رفت. همینکه اطمینان حاصل کرد که سولا وارد خاک آسیا گردیده به ایتالیا بازگشت. او مردم ناراضی را به دور خود جمع کرد و به آنان امید زندگی بهتر و رهایی از چنگال ثروتمندان را داد. کم کم نیروهای او افزون شدند و با فرمان او به جانب شهر رُم روم گردیدند. وقتی که لشکر ناراضیان به رُم سیدند قتل عام وحشتناکی به راه انداختند. آنها پنج شبانه روز سناتورها و طرفدارانشان را می کشتند. بعضی از مردان شهر خواستند که جلوی آنها را بگیرند اما آنان می گفتند که می خواهیم انتقام

دیکتاتور جدید

سولا دیکتاتور و صاحب اختیار همهٔ روم شد و یکباردیگر نظام بهره‌کشی طبقه ممتاز یا برجا و محکم گشت. بردگان و کشاورزان همچنان رنج می‌بردند و طبقه ثروتمند، سناتورها و مالکان از خوشیهای دنیا استفاده می‌کردند. مردم فهمیدند که اگر در عصر ماریوس بجای انتقام‌کشی و قتل و غارت به ایجاد یک نظام عادلانه اجتماعی پرداخته بودند این چنین، یکبار دیگر، دچار تجاوزهای غارتگرانه طبقه ممتاز نمی‌شدند. سولا پس از چهار سال سلطنت مرد. این بار گینوس

تاریخ بود. این حوادث خونین نشان داد کسانی که بقدرت می‌رسند اگر دچار غرور و روحیه انتقام‌کشی باشند بزودی به سرنوشتی هولناک دچار می‌گردند. از حوادث جالب توجه دوران هرج و مرج و انتقام‌کشی روم داستان نجات معجزه‌آسای ژولیوس سزار بود. روزی جوانی را که اغلب با ماریوس بود دستگیر کردند. چیزی نمانده بود که او را بدار آویزند اما یکی از حاضران گفت: «او جوانی نورس است، بهتر آنست که از قتل او درگذریم»

آن نوجوان از مرگ نجات یافت و پس از آن نقشی مهم در تاریخ روم داشت.



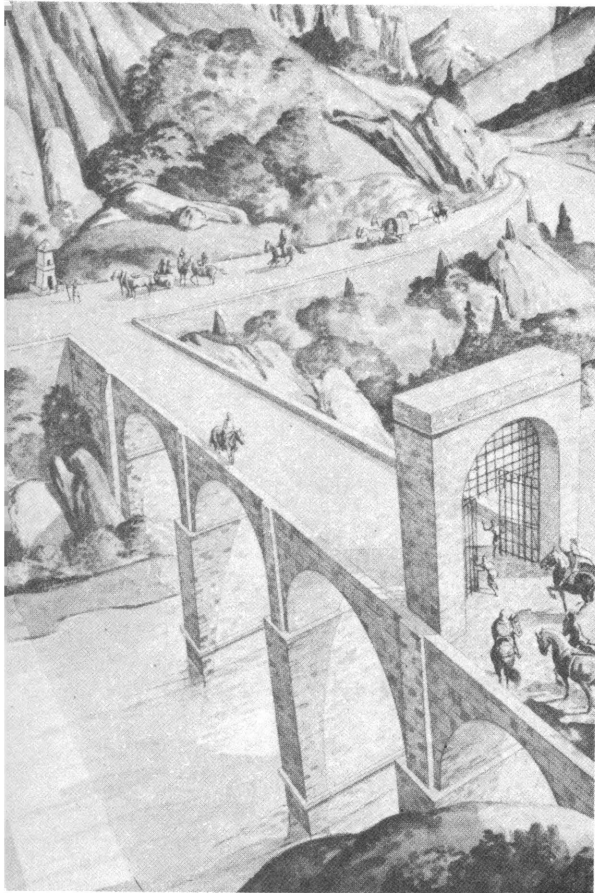
گل (فرانسه امروز) که در جنوب کوههای آلپ قرار داشت فرستاد. سپس به دستور سزار پلی از چوب بر روی رودخانه راین ساخته شد تا لشگر روم بتواند به سوی سرزمین قوم توتون رهسپار شود و شورش آنها را درهم کوبد. سزار پس از پیروزی بر آن قوم به جزایر انگلستان رو آورد و آن جزایر را نیز تصرف کرد.

در این هنگام خبرهایی از پایتخت رسید که سزار را بشدت خشمگین ساخت. سناتورها پومپیوس یا پومپه را به سمت فرمانروای

پومپیوس یا پومپه فرمانده کل قشون روم شد. او از دوستان سولا بود و جالب اینکه مانند او مجبور شد که به جنگ می تریداتس برود. می تریداتس یکبار دیگر طغیان کرده بود. پومپیوس با لشگر عظیمی رهسپار شرق شد. این بار پادشاه سرکش شکست سختی خورد و پومپیوس پس از خراب کردن بیت المقدس در سال ۶۲ قبل از میلاد با دوازده کشتی پر از شاهان و شاهزادگان و سرکردگان مغلوب به رُم بازگشت. مردم رُم همه اسیران را مجبور کردند که در رژه سپاه پومپیوس، سردار فاتح رومی با خواری و ذلت شرکت کنند.

پومپیوس پس از آن پیروزیها برای اداره کشور هیئتی تشکیل داد. این هیئت از سه نفر تشکیل شده بود و از همینرو «تری یوم ویرا» خوانده می شد. این سه نفر عبارت بودند از: خود پومپیوس، گایوس ژولیوس سزار و کراسوس. گایوس با حکومت بر اسپانیا شهرتی کسب کرده بود اما کراسوس آدم معروفی نبود و بیشتر به علت ثروت عظیم و بی حدی که داشت انتخاب گردید. مدت کمی پس از این انتخاب جنگ روم با اشکانیان آغاز شد. کراسوس فرماندهی نیروهای رومی را بعده داشت و در این نبرد شکست سختی خورد و بقتل رسید.

سزار داناترین و در عین حال جاه طلب ترین فرد در میان این سه نفر بود. او آرزو داشت تا جنگی پیش آید و فتوحاتی نصیب او گردد تا بتواند در نزد مردم شهرت و محبوبیت کسب کند. این فرصت خیلی زود برای سزار پیش آمد. روم قشونی را برای فتح سرزمینهای





بزرگ و هولناکی آغاز شد. ابتدا کشتی های مصری که در ساحل پهلو گرفته بودند آتش گرفت. در این جنگ حادثه تأسفبار دیگری نیز بوقوع پیوست. جرقه های آتش به سقف کتابخانه مشهور اسکندریه، که در ساحل دریا ساخته شده بود افتاد و کتابخانه هم طعمه آتش شد. سزار پیروزمندانه جلورفت، آنقدر که عده زیادی از مصریان، و از آنجمله بطلمیوس، در آب رودخانه نیل افتاده بهلاکت رسیدند سزار آنگاه حکومت جدیدی بر پا ساخت و زمام آنرا بدست کلئوپاترا، خواهر پادشاه مقتول سپرد.

طغیان فارناسیس

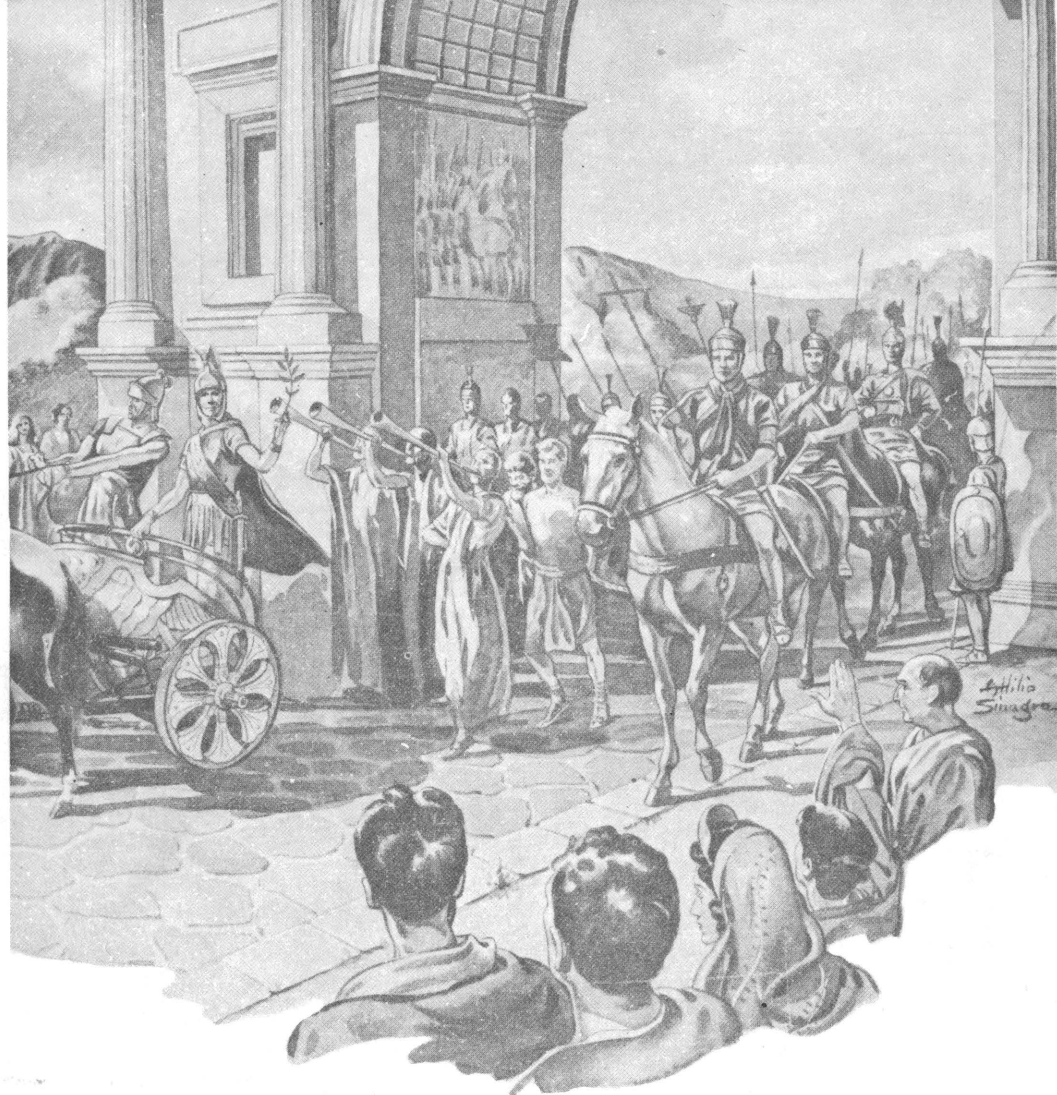
ژولیوس سزار مشغول سرو سامان دادن به اوضاع مصر بود که خبر رسید فارناسیس پسر می تریداتس طغیان کرده است. سزار بی درنگ عازم شمال شد و در یک نبرد پنج روزه دشمن را بسختی شکست داد و خبر آن پیروزی را با جمله مشهور «آدمم، دیدم، فتح کردم» به رم فرستاد.

سزار پس از آن پیروزی به مصر بازگشت و کلئوپاترا را با خود برداشت و به رم برد. لذا در سال ۴۶ قبل از میلاد، وقتی سزار رسماً در رم به سلطنت رسید، کلئوپاترا در رم بود. در موقع ورود به شهر رم، قیصر در جلوی چهار دسته

همیشگی روم انتخاب کرده بودند. سزار که همیشه در اندیشه بدست گرفتن همه قدرتها بود از شنیدن این خبر سخت بخشم آمد. پس تصمیم گرفت که به رم باز گردد. ابتدا از جزایر انگلستان به فرانسه بازگشت و آنگاه نیروهای خود را از رودخانه رویگون عبور داد و وارد خاک ایتالیا شد. مردم در همه جا از نیروهای ژولیوس سزار با فریادهای تحسین و غرور یاد می کردند. پومپئوس ابتدا قصد داشت که با نیروهای طرفدار خود در رم بماند و مقاومت کند اما چون از تعداد و نفرات نیروهای سزار آگاهی یافت با سر بازانش از شهر خارج شدند. سزار (قیصر) به تعقیب نیروهای پومپئوس پرداخت و در نزدیکی محلی به نام فارزالوس طرفداران او را در هم شکست. پومپئوس از دریای مدیترانه گذشت و به مصر رفت. او از پادشاه جوان مصر تقاضای پناهندگی کرد. پادشاه جوان، که بطلمیوس نام داشت نه تنها تقاضای او را نپذیرفت بلکه دستور قتل او را داد.

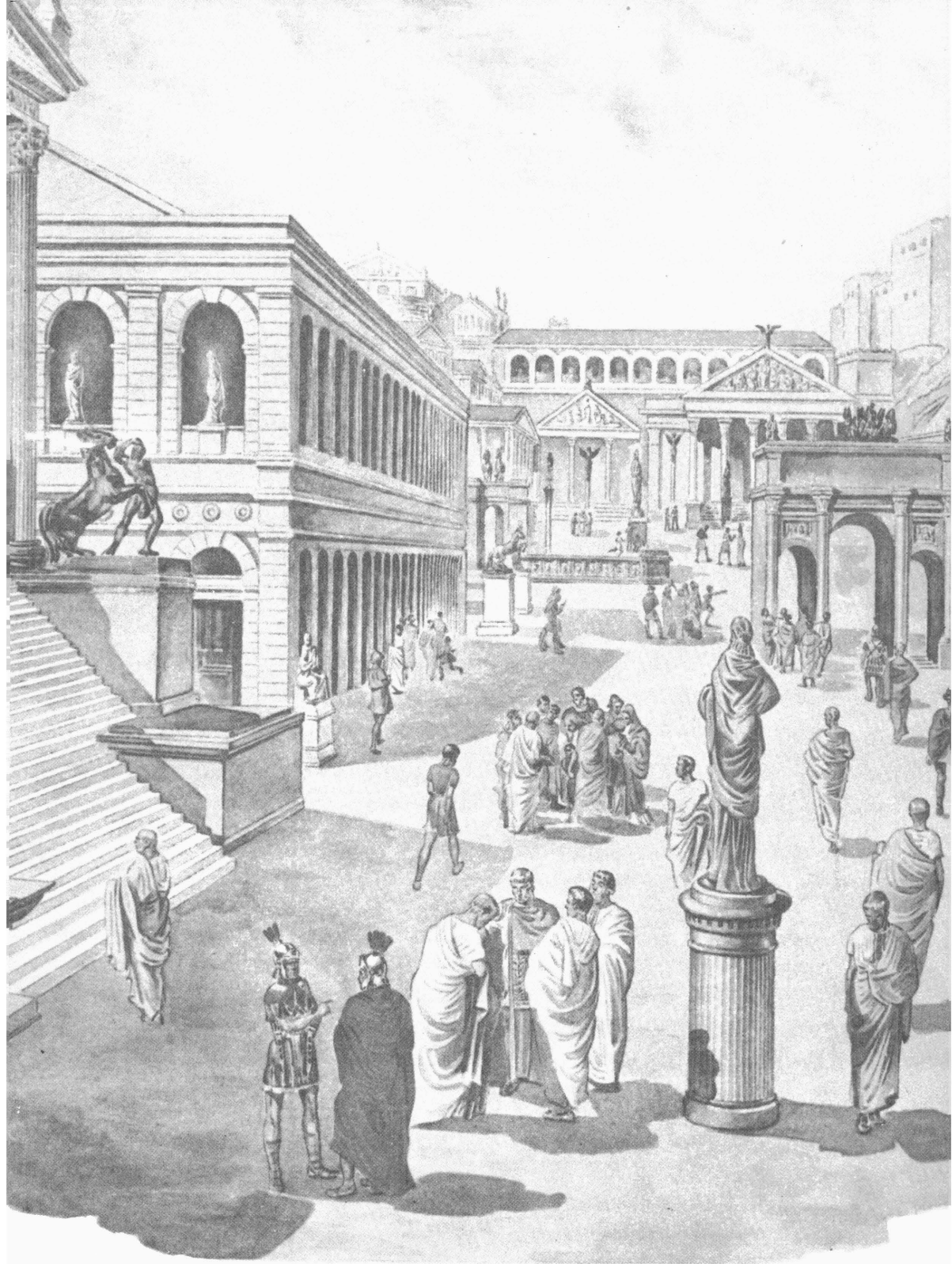
آتش گرفتن کتابخانه اسکندریه

چند روز بعد سزار که در تعقیب پومپئوس بود به مصر رسید. او در دام بزرگی افتاد. به این ترتیب که نیروهای مصری و باقیمانده نیروهای پومپئوس او را محاصره کردند. جنگ



قتل سزار شد. او در میان سناتورها و اشخاص مهم روم دشمنانی پیدا کرد تا آنجا که طرح قتل او را ریختند. حتی **بروتوس** یار صمیمی سزار نیز دشمن او شد و در قتل او شرکت کرد. تاریخ نویسان درباره علت این دشمنی مطالب گوناگونی نوشته اند. پلوتارک مورخ معروف علت دشمنی با او را این می داند که «عده ای این خبر را منتشر ساختند که سزار می خواهد

حرکت می کرد. آن چهار دسته حامل غنیمتهایی بودند که از چهار جنگ فاتحانه بدست او افتاده بود. سزار سپس به سنا رفت و گزارش نبردها و فتوحات خود را، با تفصیل، برای سناتورهای رومی شرح داد. سنای روم برسم قدردانی او را برای ده سال به سمت فرمانروای مطلق روم انتخاب کرد. بعد از آن حوادثی اتفاق افتاد که منجر به



کردن سزار زد؛ اما این ضربه آنقدر شدید نبود که منجر به مرگ شود. چه کاسکا به اندازه‌ای به هیجان آمده بود که نتوانست با اطمینان خاطر ضربه ناگهانی و مهلکی بزند، سزار فوراً بسوی ضارب متوجه شد و خنجر او را بگرفت و محکم نگاه داشت و هر دو فریاد برآوردند. سزار مجروح به لغت لاتن فریاد کشید «ای خائن شرور کاسکا، چه می کنی؟»

حضاری که از توطئه گران نبودند از دیدن این منظره بطوری غرق در حیرت گردیده بودند که نه کمکی توانستند برسانند و نه توانستند پا به فرار بگذارند. حتی دهانشان باز و از ایراد هرگونه سخنی عاجز مانده بودند، بطوری که نتوانستند حتی فریاد بکشند. در حالی که توطئه گران از همه طرف، با خنجرهای برهنه، سزار را احاطه نموده بودند بطوری که از هر طرف که می خواست فرار کند چند نفری با نیش دشنه و خنجر مضروبش می کردند یا خنجر برهنه را جلوی چشم او می گرفتند تا اگر قدمی فراتر نهد به صورتش فرو کنند. سزاریک تنه در میان جمع و در آن معرکه هولناک تلاش می کرد. در آن هنگام مانند حیوان درنده‌ای بود که از سوی درندگان دیگر محاصره شده و راه از هر سو بر او بریده باشد.

از هر طرف که حمله می آورد با ضربه‌ای مجروحش می کردند. چه مخالفین بین خود هم پیمان شده بودند که هر کس ضربه‌ای بر پیکروی وارد کند جزو قاتلین محسوب و از امتیازاتی برخوردار خواهد شد. بدین دلیل هم بود که حتی بروتوس نیز ضربه شدیدی بر سزار (قیصر) وارد آورد. بعضی از مورخان گفته‌اند

خود را شاه بخواند». عده‌ای دیگر از تاریخ نویسان می گویند اصلاحاتی که سزار به نفع مردم آزاد شهر رُم انجام داد موجب خشم اشراف زادگان گردید. اما بهرحال، پنجاه نفر از اعیان زادگان رومی به نام نجات جمهوری توطئه قتل او را چیدند. در روزی که آنرا «ایدوس مارس» می نامیدند در هنگامی که سزار وارد سنای روم می گردید بدست دشمنان به قتل رسید.

قتل سزار که حاکمی خونریز، متعصب و مغرور بود حادثه اندوهباری در تاریخ نیست اما غریبان سعی کرده‌اند که از قتل او یک تراژدی بسازند. پلوتارک در مورد صحنه قتل او، در کتاب زندگانیهای هم‌نظیر چنین می نویسد:

«باری چون سزار وارد شد، عموم سناتورها به علامت احترام به پای خاستند. پس برخی از توطئه گران در پشت تخت روان جای گرفتند و بعضی دیگر به استقبالش شتافتند و اینطور وانمود کردند که برای تهیه زمینه عفو و بخشش «متلوس سمبر» که در تبعید بسر می برد به اتفاق برادرش به استقبال سزار می روند. سزار بر مسند خویش جلوس کرد و تقاضایشان را اجابت ننمود و به علت اصراری که آنان یکی بعد از دیگری نمودند خشمگین و غضبناک شد. در این هنگام متلوس فرصت را غنیمت شمرد و دو دست خویش را جلو برد و ردای سزار را بلند کرد و به گلویش پیچید. این علامتی بود که توطئه گران برای آغاز کار خویش گذاشته بودند. پس کاسکا بی درنگ از عقب سر ضربه‌ای شدید با خنجر خود بر

ثروت فراوان او بود.

آنتونیوس که عاشق کلئوپاترا شده بود عازم مصر گردید. او قصد داشت که پس از ازدواج با کلئوپاترا به رُم حمله کند و ضمن شکست دادن رقیب خود امپراتور روم بشود. اما اوکتاویوس هم بیکار ننشسته بود او به تعقیب آنتونیوس پرداخت. سرانجام در محلی به نام آکتیوم جنگ شدیدی بین آنها در گرفت. آنتونیوس در این جنگ مغلوب شد و خود را کشت. کلئوپاترا که در مقابل دشمن تنها مانده بود سعی کرد که اوکتاویوس را نیز شیفته خود سازد. اما اوکتاویوس که اشرافزاده‌ای مغرور بود به وی اعتنایی نکرد. کلئوپاترا از شدت اندوه خود را کشت و در نتیجه سرزمین مصر نیز یکی از ایالت‌های روم گردید.

اوکتاویوس به رم بازگشت. مردم رُم از او استقبال شایانی کردند. مردم برای او فریاد می کشیدند و می گفتند: «درود بر قیصر جدید» اکتاویوس با فروتنی گفت که «مایل نیستم مرا قیصر بنامید همینقدر که در کنار نام من لقب «محترم» را بیاورید کافیت اما چند سال بعد، پس از آنکه سنا عنوان «اوگوستوس» یعنی عظیم الشان را به او داد اعتراضی نکرد. تا اینکه چند سال بعد که مردم کوچه و بازار او را «سزار» یعنی قیصر

که سزار حتی با این ضربه‌های مهلک نیز مردانه از خود دفاع می کرد و در مقابل هر مهاجمی مقاومت می نمود و بدن چاک چاک خود را به هر سومی کشاند و با هیجان و قدرت فوق العاده به هر سو حمله می برد و فریاد می کشید. تا اینکه چشمش به قیافه (صمیمی ترین دوستش) بروتوس افتاد که خنجر بدست بسویش حمله می آورد. پس بی اختیار فریاد زد:

تو هم، ای جانور خوی! پس از پای در آی، ای قیصر.

و سپس ردای خود را بر روی صورت کشید و دیگر مقاومتش به انتها رسید. بالاخره یا بر حسب اتفاق یا به توسط توطئه کنندگان، به سوی پایه مجسمه پومپه کشانده شد و نقش بر زمین گردید. پایه مجسمه پومپه (پومپیوس) از خون سزار رنگین شده بود. مثل اینکه وی ناظر بر این صحنه انتقام و مجازات دشمن خویش بود. سزار فاتح در آن لحظه با بدن خون آلود پایین پایش افتاده و از زیادی و شدت زخم‌هایی که بر پیکرش وارد آورده بودند در حال مرگ بود. گویند بیست و سه زخم برداشته بود و حتی عده‌ای از توطئه گران از شدت هول و هراس و کثرت خشم و غلبه غضب خود را نیز مجروح کرده بودند.

سلطنت طولانی «اوگوستوس»

پس از سزار دوتن از مردان روم اداره آن سرزمین را در دست گرفتند. یکی از آنها آنتونیوس نام داشت که منشی سابق قیصر بود و دیگری بنام اوکتاویوس که نوه قیصر و وارث



نتیجه رسیدند که اگر کشورهای شرق همگی از یک نیروی بزرگ اطاعت نکنند بین آنها صلح برقرار نخواهد شد. تنها نیروی بزرگی که می تواند بر آنها حکمرانی کند روم است. کشورهای مختلف امپراتوری قدیم اسکندر یکی پس از دیگری به تصرف روم درآمد.

سپاهیان روم به شمال سرزمینهای مدیترانه نیز وارد شدند. در کمتر از صد سال بیشتر اروپا تا رودهای راین و دانوب را زیر حکومت روم درآوردند. حتی از ترعه مانس گذشتند و بر قسمت جنوب شرقی انگلستان حکومت کردند.

یک امپراتوری از چندین سرزمین گوناگون

رومیها بر سرزمینهای گوناگون حکومت می کردند. در امپراتوری روم کوهها و جلگه ها، زمینهای زراعتی و جنگلها، باتلاقها و بیابانها وجود داشت. سرباز رومی ممکن بود سالها در گرمای شمال افریقا در کنار صحرای افریقا بسربرد یا در جزیره سرد و مرطوب انگلستان ماموریت داشته باشد.

بیشتر سرزمینهایی که زیر حکومت روم بود در اطراف مدیترانه واقع شده بود. رومیها گاهی به مدیترانه دریای روم می گفتند زیرا بر تمام سواحل آن حکومت می کردند. اگر به نقشه نگاه کنید می بینید که سرزمینهای مدیترانه را رشته کوهها و بیابانها از بقیه اروپا و آسیا و افریقا جدا کرده است. هوای این سرزمینها ملایم است. تابستانهای گرم و

خواندند بی چون و چرا قبول نمود. سپاهیان که عادت کرده بودند او را سر کرده و فرماندار کل خود بخوانند به او «امپراطور» می گفتند و خلاصه بدون آنکه مردم معمولی روم متوجه باشند مملکت بصورت «امپراطوری» درآمده بود. کم کم در اثر چاپلوسی عاشقان پُست و مقام ستایش از او کتاویوس بجایی رسید که در سال ۱۴ قبل از میلاد مردم روم مجبور بودند که او را مانند خدایان ستایش کنند و همان احتراماتی را که تا آن زمان بخدایان قایل بودند برای او نیز قائل شوند.

او کتاویوس چهل سال تمام بر سرزمین روم حکومت کرد. در این مدت مردم آزاد روم از نعمت صلح و آرامش برخوردار بودند اما بردگان همچنان رنج می کشیدند. گویی که رنج آنان هرگز پایانی نداشت. بعد از او کتاویوس نیز صلح و آرامش بر روم حاکم بود آنچنانکه از آغاز حکومت او کتاویوس تا ۲۰۰ سال مردم سرزمینهای مدیترانه شاهد جنگ مهمی نبودند. *

سرزمینهای بسیاری زیر حکومت روم درمی آید

در مدیترانه شرقی پادشاهان یونانی که امپراتوری اسکندر را تقسیم کرده بودند با یکدیگر به جنگ برخاسته بودند. رومیها به این

* بخشهایی از این قسمت از کتاب داستان بشر تألیف پاندریک وان لوم ترجمه محمدعلی جمالزاده اقتباس و ساده شد.

بیشتر سرزمینهای مدیترانه هم بعمل می آمد. در ایتالیا، جنوب فرانسه، اسپانیا و شمال افریقا کشاورزان گندم، زیتون، انگور و سبزیجات بعمل می آوردند.

وقتی رومیها به شمال آلپ وارد شدند به سرزمینهایی رسیدند که با سرزمینهای اطراف مدیترانه که با آن آشنا بودند تفاوت داشت. جلگه ها و دره ها پهن تر بود. جنگلها انبوه تر بود زیرا باران بیشتر می آمد و درختها زودتر رشد می کرد. زمستانهای سرد رومیها را ناراحت می کرد. اما این موضوع باعث نشد که رومیها در جنوب کوههای آلپ بمانند. بعضی از آنها در لباس سربازی به پادگانهای کوچکی که در کنار دانوب و راین بود می رفتند و بعضی بعنوان فرماندار برای حکومت بر سرزمینهای

خشک دارد در حالیکه در زمستان بادهای خنک می وزد و باران زیاد می بارد.

رومیها متوجه شدند که بیشتر سرزمینهای مدیترانه شبیه کشور خودشان یعنی ایتالیاست که کوهها و تپه ها دارد و بهترین زمینهای زراعتی در دره های باریک رودخانه ها یا در جلگه های ساحلی واقع شده است. در بعضی جاها کوه بقدری نزدیک در یاست که جلگه ساحلی در آنجا وجود ندارد.

در زمان رومیها درخت بیشتر تپه ها را پوشانده بود. جنگلها مانع از هدر رفتن آب باران بود و خطر سیل را کم می کرد. به همین دلیل سرزمینهایی مثل سیسیل و جنوب ایتالیا در آن زمان برای کشاورزی بسیار خوب بود. محصولات آنی که در یونان بعمل می آید در



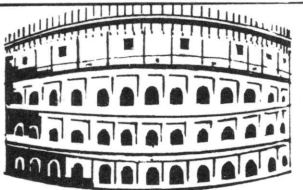
آنها به شهرها کوچ می کردند و لاتین یاد می گرفتند. کم کم بعضی از مردم شمال غربی اروپا راه و رسم زندگی قدیم خود را فراموش کردند و مانند ساکنان روم، رومی شدند.

رومیها نه تنها اولین کسانی بودند که شهرنشینی را به شمال غربی اروپا آوردند بلکه اولین کسانی بودند که تمدن را به سرزمینهای نسبتاً سرد و معتدل بردند. همه تمدنهای قبلی در سرزمینهای گرم یعنی مصر، دره سند و بابل بوجود آمده بود. رومیها بودند که تمدن را به شمال بردند.

تسلط رومیها تغییراتی بوجود آورد

تسلط رومیها بر سرزمینهای جدید تغییراتی در زندگی مردم آن سرزمینها وارد کرد و در خود روم نیز تغییراتی بوجود آورد. شهر روم بسرعت بزرگ شد. سربازان و فرماندارانی که از سرزمینهای تسخیر شده بر می گشتند دیگر به زراعت یا گله داری علاقه ای نداشتند بلکه ترجیح می دادند زندگی جالب تری در شهر داشته باشند.

سربازان جنگ دیده ای که به وطن بر می گشتند مایل بودند در چهارراه ها جمع شوند و آنچه در جنگ دیده یا انجام داده بودند برای دوستان خود تعریف کنند. اهالی



که تازه به تصرف روم درآمده بود حرکت می کردند. بازرگانان به شمال سفر می کردند تا به مردم آن شهرها کالا بفروشند و پوست خز، موم و آهن از جنگلهای شمال بدست آورند.

بسیاری از رومیهایی که به شمال غربی اروپا می رفتند آنجا می ماندند. سربازانی که در مرزها بسر می بردند بعضی اوقات با دختران محلی ازدواج می کردند. وقتی خدمت آنها در ارتش تمام می شد همه بر نمی گشتند. غالباً یک مزرعه را تحویل می گرفتند و در سرزمینهای شمالی ساکن می شدند.

البته یک سرباز جنگ دیده هرگز فراموش نمی کرد که رومی است. به لاتین که زبان رسمی امپراتوری بود حرف می زد و این زبان را به فرزندان خود یاد می داد. وقتی برای آنها از شهر بزرگ روم و اینکه سپاهیان روم هانیبال را شکست دادند تعریف می کرد احساس افتخار می کرد. جنگ دیده های رومی که به روم بر نمی گشتند افکار و آداب و رسوم رومیها را در هر جا که زندگی می کردند انتشار می دادند.

رومیها در کنار رودخانه و جاده های شمال غربی اروپا شهرهایی ساختند که به شهرهای ایتالیا یا شهرهای سرزمینهای دیگر مدیترانه شباهت زیاد داشت. کشاورزان بومی که پیش از آمدن رومیها از شهرنشینی اطلاعی نداشتند بزودی با راه و رسم رومیها آشنا شدند. این کشاورزان در مزارع رومیها کار می کردند یا به مهندسین رومی در ساختن جاده ها و شهرها کمک می کردند. برخی از

اسیر شده بودند. در قرن سوم و قرن دوم قبل از میلاد بازار برده فروشی در روم رواج بسیار داشت. اربابان بقدری از غلامانشان کار می کشیدند که آن بیچارگان عمر کوتاه داشتند و همینکه بهلاکت می رسیدند ارباب برده جدیدی می خرید. رومیهای فاتح نمی خواستند معلوماتشان کمتر از مردم سرزمینهای مغلوب باشد بنابراین مدارس زیادی در روم دایر کردند. این مدرسه ها ساختمان مخصوصی نداشت. هر نوع اطاقی را بصورت مدرسه در می آوردند. کودکان روی نیمکت ها می نشستند و لوحه های سنگی یا مومی را برای نوشتن روی زانومی گذاشتند. پسران و دختران رومی در این مدارس خواندن و نوشتن و حساب یاد می گرفتند.

هرچه رومیها، با روش تفکر و زندگی یونانها بیشتر آشنا می شدند علاقه شان به راه و رسم قدیم روم کمتر می شد. افکار جدید یونانها خیلی جالب تر بود. یک شاعر رومی گفته بود رومیها آنقدر از افکار یونانها استفاده کردند که یونانها بر فاتحین سرزمین خود غالب شدند.

رومیها توانائی حکومت بر خود را از دست می دهند.

بدست آوردن امپراتوری باعث شد که حکومت روم نیز تغییر کند. در سالهای اول جمهوری، شهروندان خیلی مواظب بودند که کسی بیش از حد صاحب قدرت نشود زیرا می ترسیدند که قدرت زیاد در یک فرد موجب از بین رفتن اساس جمهوری بشود. برای



بسیاری از سرزمینها در خیابانهای روم دیده می شدند. بازرگانان از سوریه و مصر با کالاهای مرغوبی که از شرق آورده بودند به این شهر وارد می شدند. رومیها به دشمنان مغلوب رحم نمی کردند. آنان از کارتاز، یونان، مقدونیه، اسپانیا و شامات بردگان بسیار آوردند. سناتورها و فرماندهان نظامی اغلب از بردگان کارهای سخت می کشیدند. بسیاری از برده هایی که در روم بودند در جنگ اسیر شده یا در بازارهای برده فروشی شرق خریده شده بودند. بیشتر برده ها در خانه ها یا کارگاههای شهر کار می کردند. تعداد کمی هم معلم بودند. اینها که معمولاً یونانیهای تحصیل کرده بودند بدشاندی آورده و در جنگ

امپراطوران توانستند صلح و آرامشی نسبی پدید آورند و بیش از دو یست سال بین مردمان سرزمینهای مدیترانه صلح برقرار کردند در این مدت که به «صلح روم» معروف است، مردم این سرزمینها می توانستند افکار و کالاهارا با یکدیگر مبادله کنند. مسافران از انگلستان به مصر و از شمال افریقا به دریای سیاه رفت و آمد می کردند. این مسافران به هیچگونه گذرنامه ای احتیاج نداشتند زیرا همه این سرزمینها تابع روم بود. مردم هرگز چنین فرصتی برای استفاده از معلومات یکدیگر پیدا نکرده بود. تاریخ نویسان «صلح روم» را یکی از دوره ها صلح آمیز تاریخ بشر بشمار آورده اند. اما نباید فراموش کرد که در همین دوره صلح آمیز هم فقط حکومتگران، اشراف و ثروتمندان بودند که از زندگی مرفه برخوردار بودند و میلیونها برده، کارگر و کشاورز در رنج و گرسنگی به سر می بردند و در نهایت یأس و درماندگی جان می سپردند.

زندگی در پناه قوانین

رومیها برای حکومت بر اقوام مختلفی که در سرزمینهای مختلف بسر می بردند نیازمند به قوانین خاصی بودند. در سالهای اول که روم هنوز شهر کوچکی بود رومیها قوانین خود را بر «دوازده لوحه» برونزی نوشتند و این لوحه ها را در یک میدان عمومی گذاشتند تا هر شهروند رومی بتواند آنها را ببیند.

چون این قوانین را هر کسی می توانست بطور آشکار ببیند شهروند رومی می دانست که چگونه قرارداد ببندد تا دادگاهها بتوانند آنها را به

جلوگیری از چنین پیش آمدی هر سال بجای یک رهبر دور رهبر انتخاب می کردند چون معتقد بودند که هر کدام مواظب دیگری خواهد بود و هیچکدام قدرت بیش از حد پیدا نخواهند کرد.

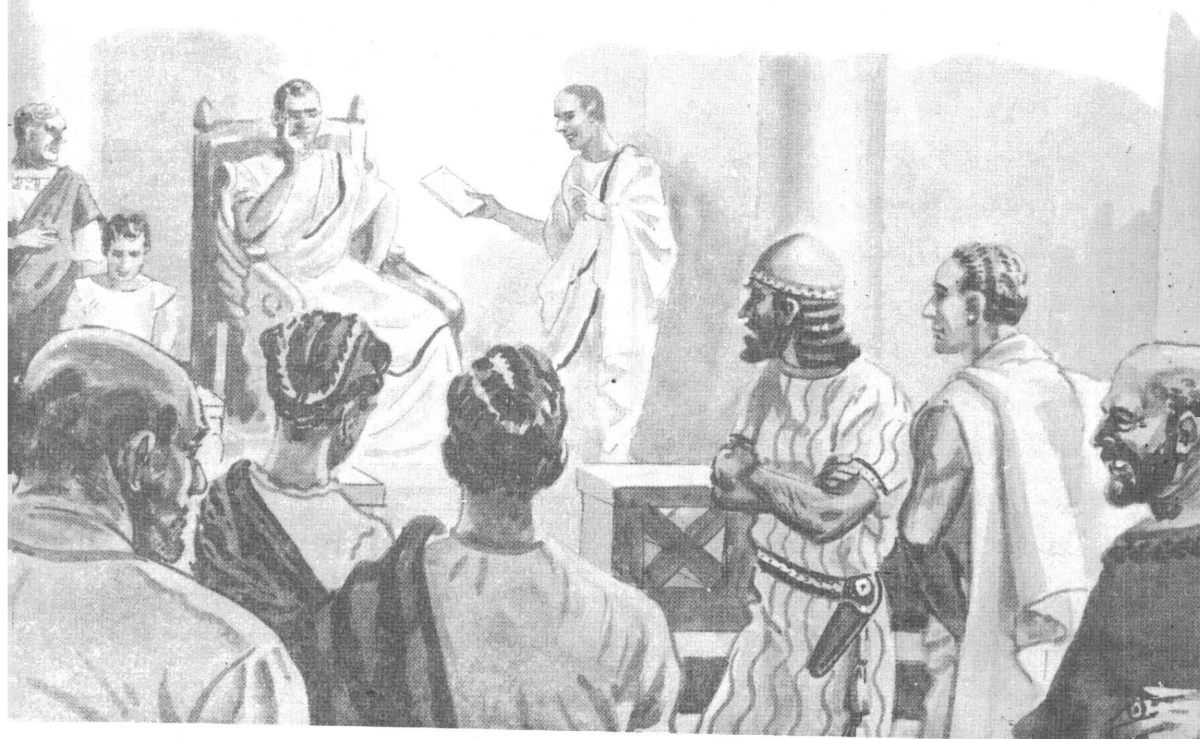
جنگهای طولانی برای تصرف سرزمینهای تازه، همه این روشها را تغییر داد. همانطور که خواندیم برخی از سرداران که از جنگ بر می گشتند می خواستند پایتخت را بگیرند. بین سردارانی که با یکدیگر رقابت می کردند جنگ در می گرفت. گاهی که یک سردار موفق به گرفتن روم می شد نام رقیبهای خود را اعلام می کرد و از مردم می خواست که آنها را بکشند و اموالشان را بگیرند.

سردارانی که رقیبهای خود را از بین می بردند اساس جمهوری را نیز از بین بردند. دیگر، شهروندان بر روم حکومت نمی کردند. بلکه رهبران نظامی بر روم تسلط داشتند. لشگریانی که مردمان دیگر را زیر حکومت روم درآورده بودند از رومیها حق حکومت بر خود را گرفتند.

«صلح روم»

آنچنانکه خواندیم از زمان اوگوستوس به بعد حکمرانان منفرد بنام امپراتور بر روم و امپراتوری حکومت می کردند. بعضی از





اجرا برسانند. می دانست اگر کسی اموال او را
ببرد یا به او آسیب برساند چه اقدامی باید
انجام دهد. ولی این قوانین فقط در مورد
رومیها اجرا می شد. در ابتدا خارجیهایی که
دختر و حمت می شدند از دادگاههای روم به
آنها کمکی نمی شد اما در آن زمان تعداد
خارجیها در روم بسیار کم بود بنابراین
«دوازده لوحه» در بیشتر موارد کافی بود.

زمانیکه روم پایتخت امپراتوری شد دیگر
این لوحه ها کافی نبود. بازرگانان و مسافران
از تمام نقاط امپراطوری به روم می آمدند. بسیاری
از آنها هیچگونه اطلاعی از قوانین روم
نداشتند. اگر قراردادهایی می بستند،
قراردادهای آنها گاهی مطابق با «دوازده
لوحه» نبود. اگر دو بازرگان خارجی در مورد
قراردادشان با هم نزاع می کردند قانون راهی

برای خاتمه دادن به نزاع آنها پیش بینی نکرده
بود.
رومیها زود متوجه شدند که اگر بخواهند
آرامش در شهرستان برقرار باشد باید دادگاهها
بتوانند به دعوای خارجیان خاتمه دهند.
بنابراین دادگاههایی برای رسیدگی به این
موارد تشکیل و چون دادگاهها براساس
«دوازده لوحه» نمی توانستند حکم بدهند به
اصطلاح سعی می کردند براساس انصاف
قضایات کنند. مثلاً قاضی می پرسید: آیا
بازرگان سوریه ای قول داده است که به
بازرگان یونانی بهره و وام بپردازد و وقتی
شاهدها قسم می خوردند که او چنین قولی داده
است قاضی حکم می کرد که باز رگان
سوریه ای باید بهره را بپردازد و لو اینکه قرارداد
بصورت سابق نوشته نشده باشد. اصل این بود

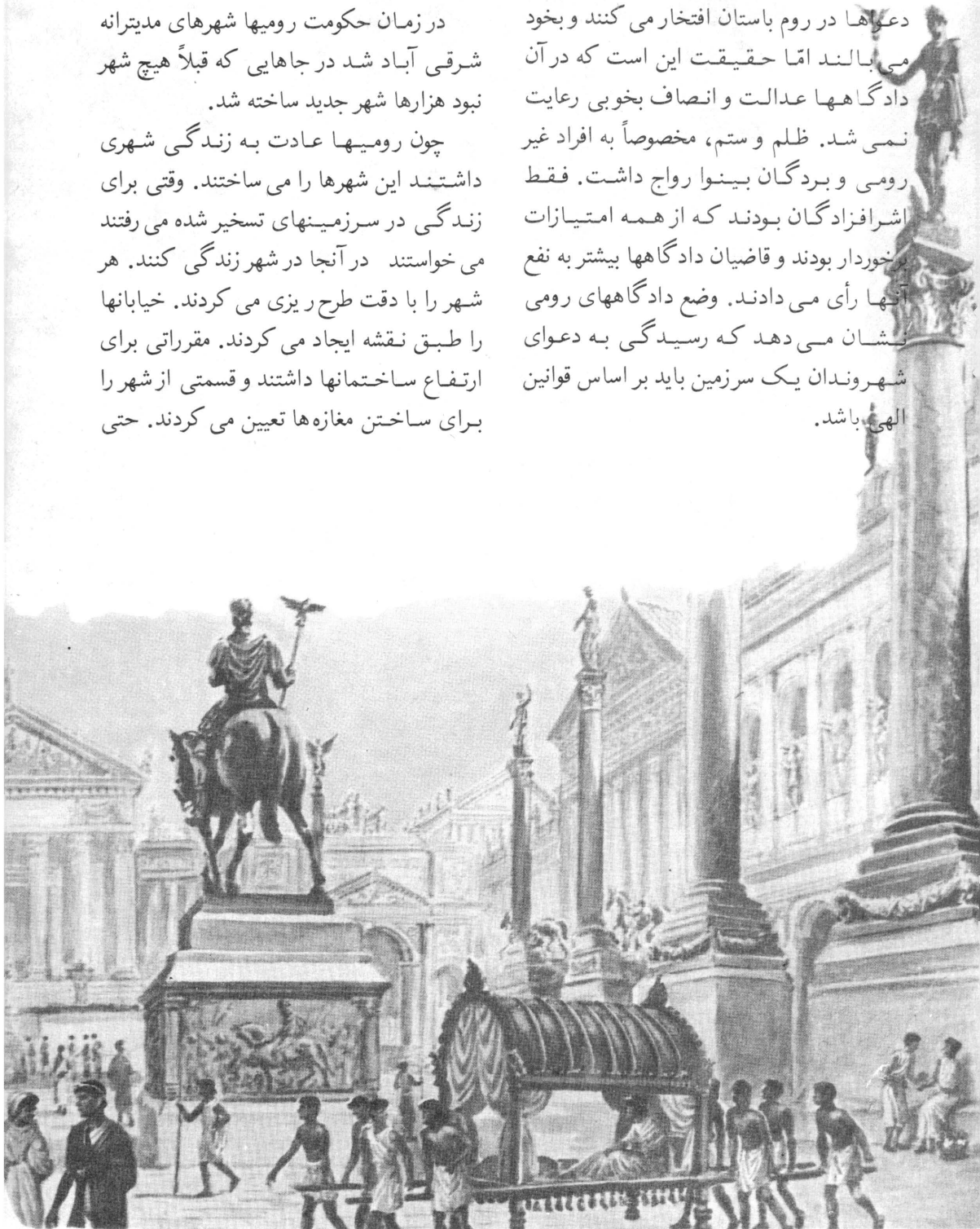
شهرها و زندگی شهرنشینی

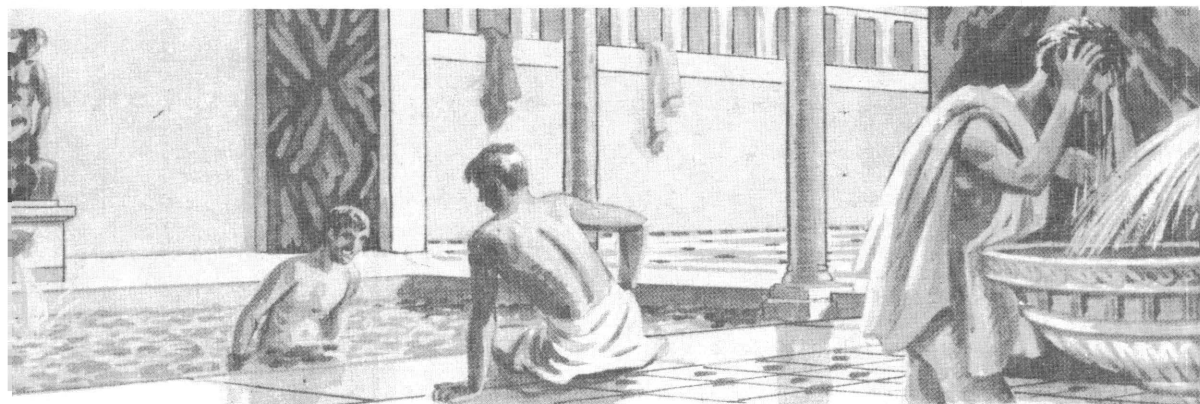
در زمان حکومت رومیها شهرهای مدیترانه شرقی آباد شد در جاهایی که قبلاً هیچ شهر نبود هزارها شهر جدید ساخته شد.

چون رومیها عادت به زندگی شهری داشتند این شهرها را می ساختند. وقتی برای زندگی در سرزمینهای تسخیر شده می رفتند می خواستند در آنجا در شهر زندگی کنند. هر شهر را با دقت طرح ریزی می کردند. خیابانها را طبق نقشه ایجاد می کردند. مقرراتی برای ارتفاع ساختمانها داشتند و قسمتی از شهر را برای ساختن مغازه ها تعیین می کردند. حتی

که اختلاف جدید پیش نیاید.

اکنون ایتالیائیها به شیوه رسیدگی به دعاها در روم باستان افتخار می کنند و بخود می بالند اما حقیقت این است که در آن دادگاهها عدالت و انصاف بخوبی رعایت نمی شد. ظلم و ستم، مخصوصاً به افراد غیر رومی و بردگان بینوا رواج داشت. فقط اشرافزادگان بودند که از همه امتیازات برخوردار بودند و قاضیان دادگاهها بیشتر به نفع آنها رأی می دادند. وضع دادگاههای رومی نشان می دهد که رسیدگی به دعوای شهروندان یک سرزمین باید براساس قوانین الهی باشد.





بود و روکاری از سنگ مرمر داشت.

غذای شهر

در زمان قدیمتر که روم دهکده‌ای بیش نبود بیشتر رومیها غذایشان را خودشان بعمل می‌آوردند و آب از چاهها و چشمه‌های محل می‌آشامیدند. حتی بزرگترین شخصیت‌های روم به کار مزرعه آشنا بودند. آنها داستان سیناتوس را فراموش نمی‌کردند. این مرد هنگامی که دشمن می‌خواست روم را بگیرد از شخم زدن مزرعه‌اش دست کشید تا فرماندهی سپاه را بر عهده بگیرد.

رومیها در دوره‌های بعد مثل سین سینا توس نبودند. خوراکشان را خودشان بعمل نمی‌آوردند بلکه از بازارهای بزرگ شهر می‌خریدند. مقدار زیادی از این غذا از جاهای دور به بازار رسیده بود. مثلاً غله را از مصر، سیسیل و شمال آفریقا می‌خریدند.

آب شهر

شهری که هزارها نفر جمعیت دارد باید به منبع آب خالص دسترسی داشته باشد. روم در

شهرهای کوچک نیز برای خود معبد، مرکز اجتماعات، حمام عمومی و تماشاخانه داشت. رومیها برای وصل کردن شهرهای جدید به قسمتهای دیگر امپراتوری جاده‌های خوبی ساخته بودند.

شهرهای روم مثل خیلی از شهرهای امروز بزرگ نبود ولی از بیشتر شهرهای دوره‌های گذشته بزرگتر بود. جمعیت شهر روم خیلی بیش از جمعیت آتن و اسپارت بود. جمعیت شهر روم را دقیقاً نمی‌دانیم ولی برخی از تاریخ‌نویسان از نیم میلیون تا یک میلیون آنرا برآورد کرده‌اند.

رومیها آسمان خراش نمی‌ساختند زیرا در ساختمانها اسکلت فلزی بکار نمی‌بردند. اما یکی از مصالح ساختمانی مهم یعنی بتون را اختراع کردند که امروزه زیاد مصرف می‌شود. رومیها ماسه، آهک، آب و سنگ خرد شده را برای ساختن بتون مخلوط می‌کردند. این ماده بعد از خشک شدن مثل سنگ محکم می‌شد. بتون برای جاده و ساختمان بسیار خوب بود. ساختمانهای عمومی آنها که زیبایی خاصی داشت از بتون

بسیاری از شهرهای روم می‌بایست از این نوع لوله کشی استفاده کنند و در چهار جا هنوز هم از این لوله کشی قدیم استفاده می‌شود.

کار در شهرها

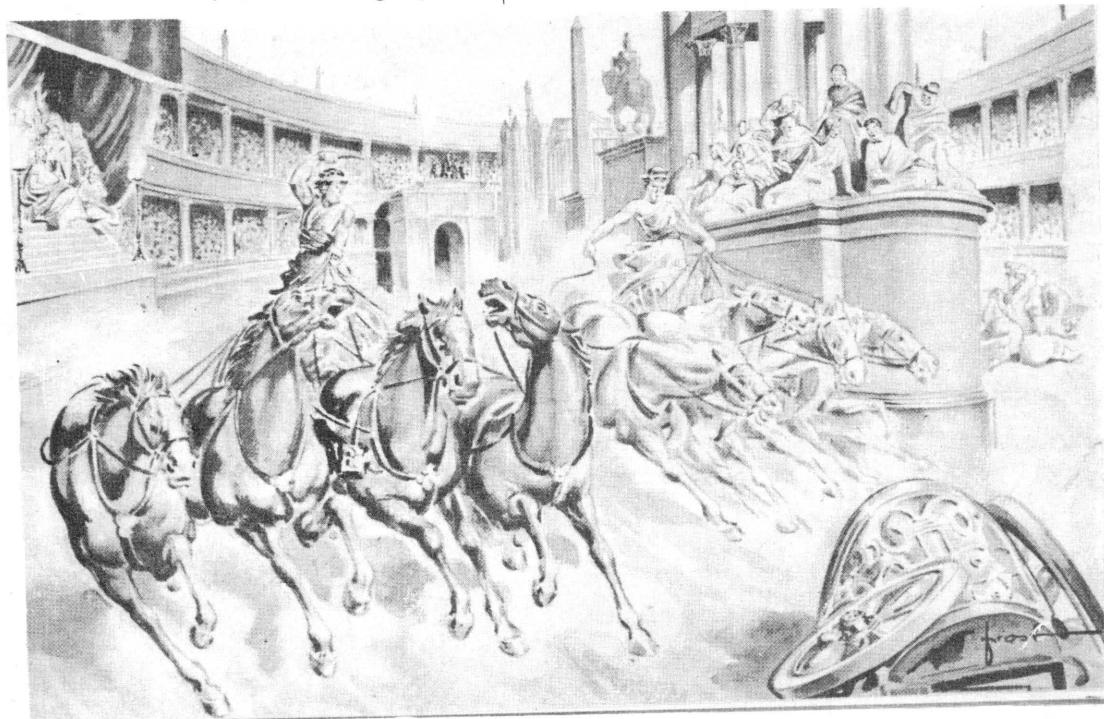
در شهرهای بزرگ روم نیز مثل شهرهای امروز مردم به صنایع مختلف اشتغال داشتند. جواهرات، پارچه، ظرف ابزار جنگی، میز و صندلی و بسیاری از چیزهای دیگر می‌ساختند. بیشتر این اشیاء با دست و در کارگاههای کوچک ساخته می‌شد، نه با ماشین در کارخانه‌های بزرگ.

مسابقه ای بی رحمانه

مردم بسیاری که در شهرهای امپراتوری روم زندگی می‌کردند به سرگرمیهای مختلف

کنار رود تیبر قرار داشت اما آب رودخانه، خالص نبود، رومیها بلد نبودند مثل امروز با مواد شیمیائی آب را تصفیه کنند و چشمه‌های نزدیک شهر هم برای جمعیت روزافزون شهر کافی نبود.

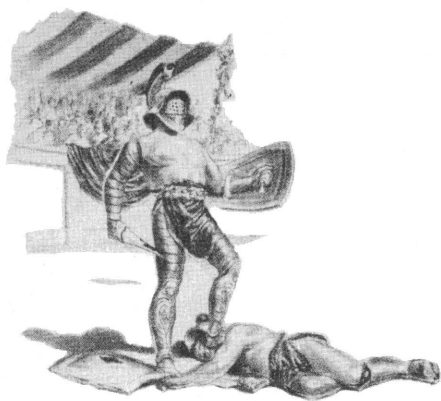
مهندسين رومی در تپه‌هایی که چندین کیلومتر از شهر دور بود برای پیدا کردن چشمه و نهر شروع به جستجو کردند و آب خالص را از فاصله پنجاه تا شصت کیلومتری با نصب لوله‌های سنگی به شهر آوردند. این لوله‌ها آب شیرین و خالص را به مخزن‌ها و فواره‌هایی که در نقاط مختلف شهر وجود داشت می‌رسانید. بیشتر لوله‌ها زیر زمین نصب شده بود و اگر می‌بایست لوله از دره یا جای گودی عبور کند مهندسين برای نگهداری آن پل سنگی می‌ساختند.



علاقه داشتند. مسابقات، مخصوصاً مسابقه اربابه رانی مورد علاقه مردم بود. در یک روز بیست و چهار مسابقه اربابه دوانی در برنامه گنجانیده می شد. ساعتها قبل از شروع مسابقه، جمعیت با زحمت و جنجال وارد استادیوم بزرگ، که محل برگزاری مسابقات بود، می شود در باره اینکه چه کسی برنده مسابقه اصلی روز خواهد شد بحثهای زیادی در می گرفت.

هنگامیکه زمان مسابقه مهم فرا می رسید کسیکه مسؤل شروع مسابقه بود پارچه سفیدی به زمین می انداخت. چهار اربابه که هر کدام را دو اسب تندرو می کشید از دروازه وارد میدان می شد. همینکه رانندگان شلاقها را بلند می کردند، اربابه ها با غرش زیاد به راه می افتادند و همه از جمعیت بر می خواست. هر حيله و حقه ای در مسابقات اربابه رانی جایز بود. بعضی اوقات یک راننده، سر پیچ جلو اربابه دیگر ترمز، و اربابه دوم یا واژگون می شد و یا با دیوار تصادف می کرد. اگر راننده ای از اربابه به بیرون می افتاد احتمال اینکه زیر سم اسبها یا چرخ اربابه ها نرود خیلی کم بود.

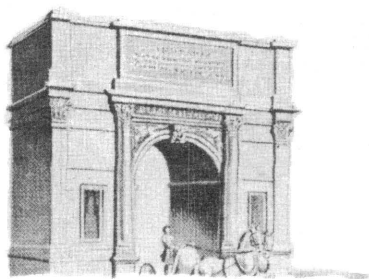
هر چه مسابقه در هم برهم تر میشد جمعیت راضی تر بود. وقتی راننده مورد علاقه آنها باعث می شد که راننده دیگر با دیوار تصادف کند تماشاچیان او را تشویق می کردند اما اگر راننده مورد علاقه اربابه اش واژگون و



خودش روی زمین پهن می شد ناله از جمعیت بلند می شد. اربابه رانی مسابقه ای بی قاعده و بیرحمانه بود ولی جمعیت، برندگان را مانند قهرمانان جنگی تشویق می کرد.

گلادیاتورها

مسابقات اربابه رانی بی رحمانه بود اما زد و خوردهای گلادیاتوری از این هم بی رحمانه تر بود. برده ها، اسیرها و زندانیان محکوم شده را مجبور می کردند با شمشیر و نیزه بجنگند. این شرکت کنندگان وارد میدان می شدند و آهسته دور یکدیگر راه می رفتند، در حالیکه هزاران تماشاچی با سکوت و دلهره می خواستند ببینند کدامیک اول حریف خود را خونین می کند. ناگهان یکی از شرکت کنندگان در یک لحظه دیگری را غافل گیر می کرد و نیزه را در سینه حریف فرو می برد. گاهی حریف بدبخت آنرا کشته می شد و گاهی زخمی می شد. اگر مرد مجروح به زمین می افتاد، نفر برنده رو به جمعیت که او را تشویق می کردند می ایستاد و از آنان دستور می خواست. اگر

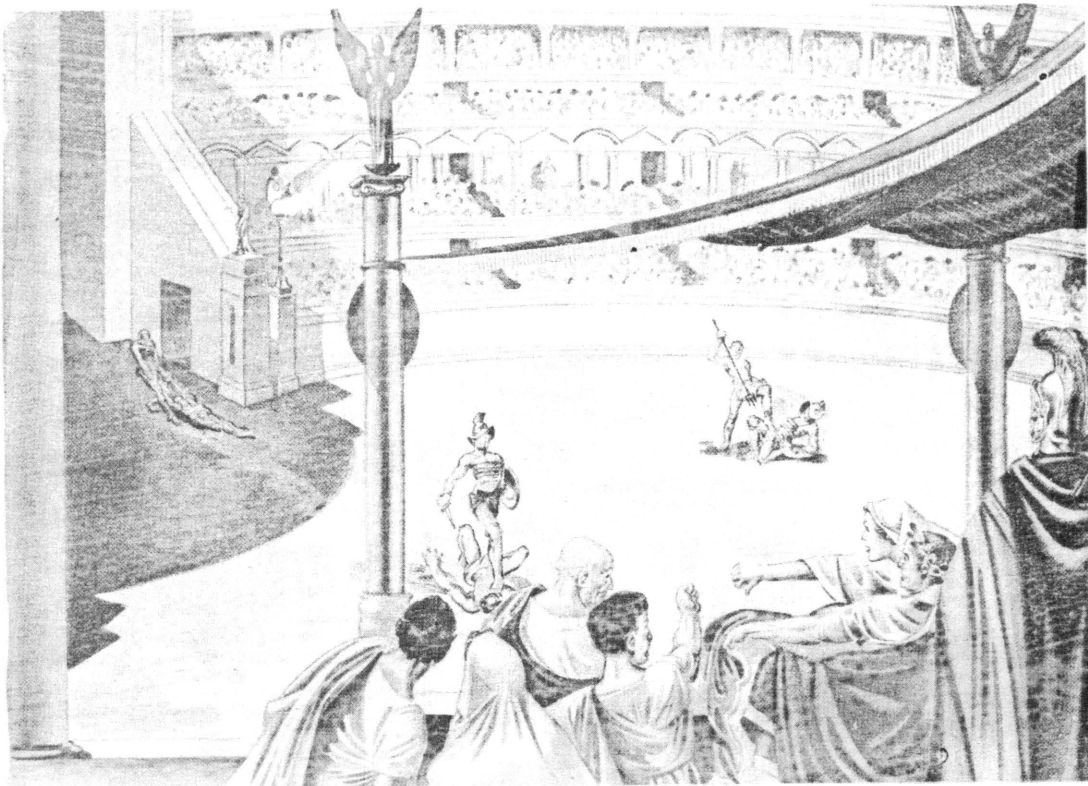


بردگان را لبریز کرد. بردگان رومی به رهبری مرد دلاور و غیرتمندی به نام اسپارتاکوس قیام کردند و پایه‌های اقتدار بزرگترین امپراطوری زمان خود را به لرزه درآوردند. داستان اسپارتاکوس از معدنهای طلا آغاز شد. جایی که بردگان به کار اجباری گرفته شده بودند. اسپارتاکوس دهقانزاده‌ای بود که از میان همان برده‌ها برخاسته بود. روزی پدر اسپارتاکوس با دیگر دهقانان از پرداخت مالیات سنگین به ارباب طمع کار خودداری کردند. مالیات بگیران عده‌ای سرباز را به جنگ دهقانان شورشی فرستادند. نبردی بزرگ آغاز شد، سرنوشت نبرد از ابتدا معلوم

جمعیت فریاد می‌زدند «بکش» گلاادیاتور برنده مجروح را پیش چشم هزاران تماشاچی می‌کشت. اما اگر بنظر جمعیت، مجروح با شجاعت جنگیده بود یا جمعیت از کشته دیدن خسته شده بودند از برنده می‌خواستند که بر مجروح رحم و از کشتن او صرف نظر کند. گاهی گلاادیاتورها با حیوانات وحشی می‌جنگیدند. این کار هم خطرناک بود زیرا مسئله کشتن یا کشته شدن بود. گلاادیاتور ناچار بود یک شیر خشمگین را با شمشیر کوتاه خود بکشد و گرنه شیر او را پاره پاره می‌کرد.

قیام بردگان

سرانجام ظلم بی حد رومیها، کاسه صبر



بود. دهقانان در آن جنگ شکست خوردند و دو هزار نفر از آنها اسیر شدند. مانند همیشه نیمی از دهقانان اسیر را به دار آویختند. پدر اسپارتاکوس نیز، که از گردانندگان انقلاب دهقانان بود، به دار آویخته شد اسپارتاکوس نیز که اسیر شده بود مانند برده فروخته شد تا در معدنهای طلا بکار مشغول شود.

کار سخت و طولناک در معدن طلا آغاز شد. نگهبانان معدن طلا، مردانی بسیار خشن بودند و دائماً از بردگان می خواستند که تلاش بیشتری کنند. هرگاه برده ای از شدت ضعف بر زمین می افتاد نگهبانان تا سرحد مرگ کارگر بیچاره را شلاق می زدند. اسپارتاکوس برده نافرمانی بود و یکبار پای یکی از نگهبانان را در حال شلاق زدن به برده ای بینوا گاز گرفت. در همانروز باتیاتوس، که گرداننده یک سیرک گلا دیاتوری بود برای پیدا کردن قربانیان ورزیده به معدنهای طلا رفت و برده های نافرمانی مانند اسپارتاکوس را خریداری کرد. کار گلا دیاتوری برای اسپارتاکوس آشنا و تازه بود. اما زندگی برای اسپارتاکوس تفاوت چندانی نکرده بود. او روزی در معدن برای اربابش کار می کرد و اکنون باید در نقش گلا دیاتور، برده آقای باتیاتوس باشد. اسپارتاکوس فکری باز، دلی روشن و بازوانی ورزیده داشت. از همه بالا تر اینکه همه برده ها به حرفهای او گوش می دادند.

روزی دو آدم سرشناس به مهمانی باتیانوس آمدند. مهمانان برای سرگرمی از او خواستند که نمایشی از مبارزه چهار گلا دیاتور

برای آنها ترتیب دهد، بطوری که در این مبارزه خون چهار گلا دیاتور بر زمین ریخته شود. باتیاتوس از دو آدم سرشناس رومی و زنهای همراه آنها خواست که خود آن چهار گلا دیاتور را انتخاب کنند. گلا دیاتورها انتخاب شدند. اسپارتاکوس انتخاب شده بود و می بایست خود را برای نبردی درناک آماده کند.

روز نبرد فرا رسید. در برابر اسپارتاکوس، مردی سیاه، که زمانی برزگری شریف بود، قرار گرفت. مرد سیاه پوست نیزه ای سه شاخه در دست داشت. هر دو به جان هم افتادند. مرد سیاه پوست که بسیار نیرومند بود و همچون غولی می نمود اسپارتاکوس را بر زمین زد و آنگاه به باتیاتوس و مهمانانش نگاه کرد. یکی از مهمانها شست خود را به علامت فرمان قتل پایین برد و یکی از زنهای فریاد کشید «او را بکش»

برای برده سیاه فرمان قتل بسیار درناک بود زیرا که مانند دیگر گلا دیاتورها اسپارتاکوس را از جان خود بیشتر دوست داشت. همه منتظر بودند که غول سیاه نیزه سه شاخه را در قلب اسپارتاکوس فرو کند، اما مرد سیاه پوست پس از لحظاتی که در بین تردید و دودلی می گذراند نیزه سه شاخه را به سوی جایگاه مهمانان سرشناس پرتاب کرد.

این عمل خشم باتیاتوس را شعله ور ساخت. گلا دیاتور سیاه پوست بلافاصله کشته شد و برای عبرت دیگران سیاه پوست دیگری را نیز به دار آویختند.

این کار بهانه خوبی به دست برده هایی



و پشت سر سپاه اسپارتا کوس قرار گرفت. همه تلاش اسپارتا کوس بر این بود که نگذارد این دو سپاه بهم برسند. ولی تلاش او بیهوده ماند جنگ در گرفت.

بار دیگر در طول تاریخ سپاه محرومان، گرسنگان و بردگان، در مقابل سپاه اشراف و مزدوران آنها قرار گرفت. نبردی سخت و هولناک، نبرد میان کسانی که می خواستند پاسدار شرف و آزادی خویش باشند کسانی که می خواستند به بهای محرومیت دیگران صاحب همه چیز باشند و از دنیا لذت ببرند، در گرفت.

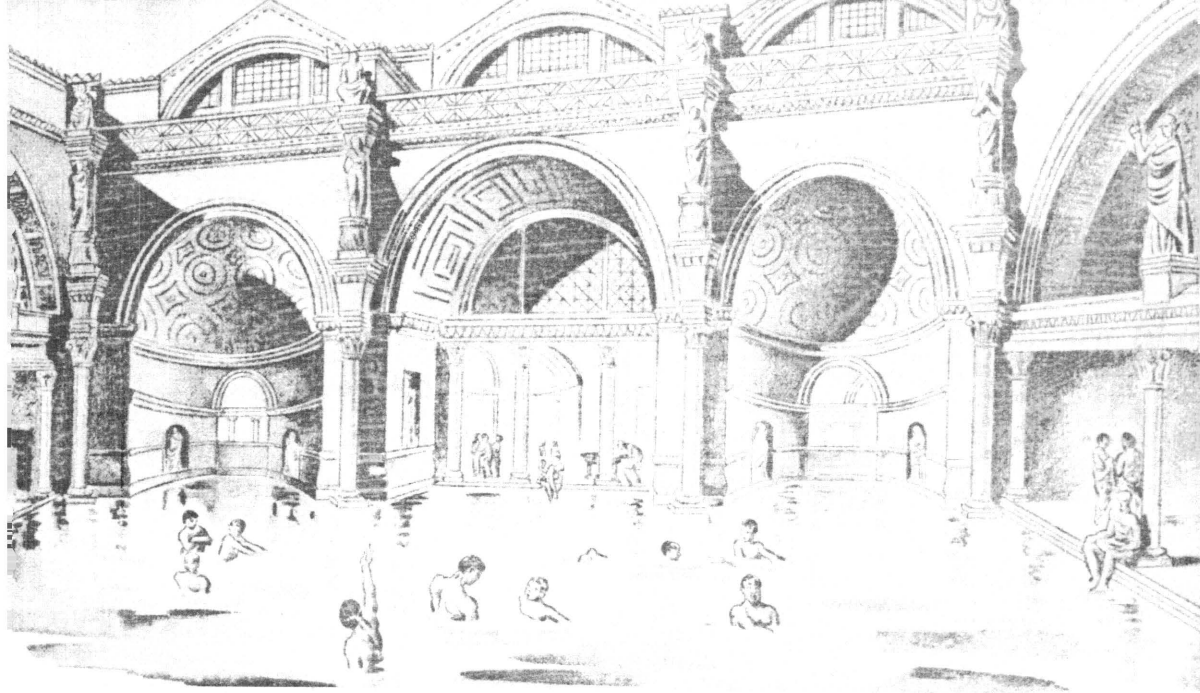
سرانجام برده ها شکست خوردند. عده

داد که سالها خون دل خورده و زیر شلاق زنده مانده بودند. در گرما گرم یک روز، در سالن غذاخوری، نخستین قیام برده ها شروع شد. برده ها، پس از کشتن نگهبانان خود، از شهر خارج شدند. غلامها و برده ها و دیگرانی که سر از مزرعه های اربابان خود به در می آوردند به آنها پیوستند و سرانجام شهر «کاپو» به تسخیر برده ها درآمد.

خبر قیام برده ها به اعضای سنای روم رسید. آنها جوانی اشراف زاده ولی سخت کودن را برای مقابله با برده ها انتخاب کردند و با سپاهی بزرگ به «کاپو» فرستادند. غلامها و برده ها در دامنه کوهها بر لشکریان تازه از راه رسیده روم شیخون زدند. بردگان شجاع در یک نبرد دلاورانه رومیها را شکست سختی دادند و جز یک نفر کسی را از آنها باقی نگذاشتند. تنها بازمانده جنگ خود را به سنا رسانید و چگونگی فاجعه را بازگو کرد. آنگاه پیام اسپارتا کوس را برای سناتورها خواند. اسپارتا کوس گفته بود:

«شما بزرگواری و نجیب زادگی خود را از راه غارت، چپاول و دزدیدن دسترنج دیگران بدست آورده اید. این را بدانید که اکنون همه برده ها با هم هستند. ما بردگی را از میان خواهیم برد و دنیایی از صلح، صفا و بهروزی خواهیم ساخت»

اعضای سنا به مقتدرترین سردار خود، که کراسوس نام داشت، متوسل شدند. کراسوس با سپاهی بزرگ به جنگ اسپارتا کوس و یارانش رفت. درست در همین هنگام، سپاه دیگری از روم. که به آفریقا رفته بود برگشت



زیادی از آنان کشته شدند و تعداد بسیاری اسیر گشتند. اسپارتاکوس در میان اسیران بود. دیگر بردگان اسیر سعی کردند که کراسوس او را نشناسد. ولی کراسوس او را شناخت و دستور داد که او را مانند هزاران اسیر دیگر به دار بکشند. به این ترتیب بار دیگر زور و قدرت بر مظلومان چیره شد.*

سرگرمیهای دیگر

رومیا سرگرمیهای دیگری هم داشتند که خونین و خطرناک نبود. به تماشای تئاتر علاقه داشتند و اغلب به تماشاخانه می رفتند. بسیاری از آنها کتاب می خواندند. کتابهای آنها بصورت طومارهای دراز نوشته می شد. خواننده

می بایست طومار را از دور یک میله چوبی باز کند و دور میله دیگر بپیچد. در بعضی شهرها کتابخانه عمومی وجود داشت.

بیشتر شهرها ساختمانهایی بنام حمام داشت که مردم وقت زیادی را در آن می گذرانیدند. این حمامها مرکز تفریح رومیها بود. ممکن بود در اتاقهای داغی که امروزه به حمام بخار مشهور است بنشینند یا چنانکه در تصویر این صفحه دیده میشود در استخرهای آب نسبتاً سرد شنا کنند. سالنهای بازی نیز در حمامها بود و بسیاری از رومیها با توپهایی که از سنگ درست شده بود بازی ای شبیه بازی «بولینگ» می کردند برخی از حمامها دارای کتابخانه و تالار اجتماعات بود. حمام رومیها تنها محل استحمام نبود بلکه مجموعه ای از حمام بخار، استخرشنا، کتابخانه و سالن سخنرانی بود.

* داستان اسپارتاکوس به وسیله هوارد فاست، نویسنده آمریکایی در سال ۱۹۵۱ نوشته شد.

بکار می‌برند، به کشاورزان رومی اندرز می‌دادند. مثلاً کشاورزان را تشویق می‌کردند که اگر سال قبل در زمینی گندم کاشته‌اند امسال شبدر یا لوبیا سبز بکارند.

با اینکه بسیاری از رومیها روش مراقبت از زمین را می‌دانستند عملاً از زمین مراقبت نمی‌کردند. شاید یک علت این امر آن بود که وقتی کشاورزان با روش جدید آشنا شده بودند زمین دیگر قوت خود را از دست داده بود و وقتی خاک قوت خود را از دست بدهد برگرداندن آن به حال اول وقت و تلاش زیاد لازم دارد.

مالکینی که به اصلاح خاک علاقه داشتند به محصولاتی غیر از غلات رو آوردند. زیتون و انگور می‌کاشتند زیرا رومیها هم مثل یونانیها از این دو محصول استفاده بسیار می‌کردند، بعضی مالکین برای فروش در بازار محصولات مخصوصی بعمل می‌آوردند. گروهی گیلاس، که تازه از سرزمینهای شرق وارد شده بود بعمل می‌آوردند. دسته‌ای نوعی انجیر افریقایی می‌کاشتند و عده‌ای گل سرخ، بنفشه و سوسن می‌کاشتند زیرا اهالی شهرها علاوه بر خوراک روزانه گل هم می‌خریدند.

در ابتدا مالکینی که از برده‌ها در مزارع خود استفاده می‌کردند از کار بردگان سود می‌بردند. اما برده‌ها کارگران خوبی برای کشتزارها نبودند. بدون دقت و باکندی کار می‌کردند. بردگان انگیزه‌ای برای کوشش و انجام کار خوب نداشتند زیرا سودی برای خودشان بدست نمی‌آوردند.

کشاورزی، بازرگانی و مسافرت

چگونه جنگها کشاورزی را تغییر داد

زمانی که روم امپراتوری بزرگی شده بود، کشاورزان ایتالیایی کمتر غله می‌کاشتند دلیل این کار تا حدی مربوط به جنگها بود. سپاهیان روم اسیرهای زیادی می‌گرفتند و این اسیرها را در مزارع بزرگ سیسیل و شمال افریقا به کار و می‌داشتند کشاورزان آزاد ایتالیا نتوانستند با صاحبان این مزارع رقابت کنند از اینرو بسیاری از آنان مزارع خود را فروختند و به شهرها کوچ کردند.

علاوه بر این، کشاورزان ایتالیایی متوجه شدند که زمینهای آنها حاصلخیزی را از دست داده است زیرا سالهای پی در پی غله کاشته بودند خاک را به حال اول برنگردانده بودند. در نتیجه، کشتزارهایی که زمانی غذای همه خانواده را تأمین می‌کرد حالا برای یک نفر هم محصول کافی ببار نمی‌آورد. این نوع زمینها فایده دیگری نداشت و فقط برای چراگاه مناسب بود. بنابراین بسیاری از کشاورزان مزارع خود را به مالکین ثروتمند فروختند تا برای چرانیدن گاو، گوسفند از آنها استفاده شود.

از این بیان نباید نتیجه بگیریم که رومیها از نگهداری زمین بی‌اطلاع بودند. بعضی از آنان اطلاعاتی هم در مورد مواظبت از خاک داشتند. بعضی از رومیها کتابهایی نوشته و درباره عوض کردن نوع کشت مزرعه در هر سال یعنی همان روشی که کشاورزان امروز

کرده بود. بازرگانان می توانستند در هر نقطه از امپراتوری تجارت کنند زیرا همه منطقه ها یک نوع قانون و یک نوع پول داشت. هر سکه در انگلستان یا فلسطین دارای همان ارزشی بود که در روم داشت بنابراین تجارت برای بازرگانان آسان بود.

مردم شهرهای روم به تجارت احتیاج داشتند زیرا شهرها می توانستند غذای خود را تأمین کننده از طرف دیگر همه چیزهایی را هم که در گارگاهها تولید می کردند نمی توانستند خودشان مصرف کنند. از اینرو ناچار به خرید و فروش با اقوام دیگر بودند. هیچ شهر بزرگی بدون بازرگان و دریانورد نمی توانست وجود داشته باشد.

بیشتر بازرگانان در مدیترانه رفت و آمد می کردند. این دریا بصورت شاهراه بزرگی در آمده بود که روم را به اسکندریه، آتن، انطاکیه

مالکین نیز متوجه شدند که اگر عده زیادی برده با هم کار کنند خطرناک می شوند زیرا ممکن است به اربابهای خود حمله کنند. برای جلوگیری از این حمله غالباً گروههای اسیران را موقع کار با زنجیر بهم می بستند و در نتیجه حرکت تمام گروه کند می شد. برخی از رومیان معتقد بودند که برده داری کار بیرحمانه است و برخی پی بردند که گران هم تمام می شود. مالکین رومی متوجه شدند که اگر ملک خود را به مستأجر اجاره دهند بیشتر صرف دارد تا اینکه برده ها را در آن به کار وادار کنند. برده داری هیچگاه در امپراتوری رم از بین نرفت ولی با گذشت زمان از میزان آن کاسته شد.

«صلح روم» بازرگانی و مسافرت را آسانتر کرد

«صلح روم» بازرگانی بین افراد را آسان





حضرت عیسی

طبق تاریخ مشهور بین مسیحیان، ۱۹۸۲ سال پیش حضرت عیسی مسیح در بیت اللحم از شهرهای فلسطین به دنیا آمده است. البته طبق تحقیق برخی از خود مسیحیان، این تاریخ، قطعی نیست و حدود پنج سال با تاریخ حقیقی اختلاف دارد.

محیطی که عیسی به دنیا آمد فلسطین بود که در آن روزگار، جزو امپراتوری روم اداره می شد. و در آن امپراتوری جنگاوری و مبارزه قدرت، زورگویی، اختلاف طبقاتی عمیق و انواع بت پرستیها شایع بود و دین یهود گرچه در آن سرزمینها وجود داشت، اما دین رسمی و حاکم نبود و تازه خود یهود گرفتار انحرافهای فراوان بودند. دنیا پرستی، رباخواری، حيله و تزویر، کین و انتقام، نشر خرافات و تحریفات

و کلیه شهرهای سرزمینهای مدیترانه وصل می کرد.

درست است که بیشتر تجارت از راه دریا انجام می شد ولی بسیاری از مردم از راه جاده هایی که بین روم و شهرهای دیگر امپراتوری کشیده شده بود مسافرت می کردند. رومیها جاده های خوبی می ساختند. خیلی از جاده ها را با شن و سنگ و بتون فرش می کردند. بقایای برخی از این جاده ها هنوز هم مورد استفاده است.

رومیها گاهی با درشکه از جاده ها می گذشتند ولی معمولاً براسب یا قاطر سوار می شدند. بازرگانی که با این وسیله مسافرت می کرد حدود شصت کیلومتر در روز راه طی می کرد. قاصدهایی که چندین بار اسبشان را عوض می کردند خیلی سریع تر از این حرکت می کردند.

به وسیلهٔ پیشوایان دینی و مال مردم خواری آنان و سابقهٔ پیغمبر کشی.

خلاصه، دنیا دوستی، زورگویی، پایمال کردن حقوق ضعفا، جنگ و تجاوز، روشنگر وضع زمان بود. در این محیط دعوتی اخلاقی و معنوی لازم بود تا مردم را به وارستگی و صفا و محبت فرا خواند، خداوند عیسی را فرستاد. از آنجا که دربارهٔ ماهیت و شخصیت حضرت عیسی و مریم قرن‌ها بین مسیحیان بحث بود و زمانی او را تا سرحد خدایی بالا برده‌اند، لازم است نظر قرآن را در این باره بررسی کنیم.

تولد مسیح

تولد مسیح، همراه نوعی اعجاز بود در قرآن کریم در سورهٔ مریم آیهٔ ۱۶ به بعد چنین آمده است:

«در این کتاب مریم را بیاد آور هنگامی که از نزدیکان خود کناره گیری کرد، در محلی به جانب شرق زوی آورد، بین خود و آنان حجابی برقرار کرد و ما روح خود را به سوی او فرستادیم، همچون انسانی کامل و آراسته. مریم گفت: من از توبه خدا پناه می برم اگر پرهیزکاری. گفت: من فرستادهٔ پروردگار تو هستم تا پسری پاکیزه به تو ببخشم. مریم گفت: چگونه ممکن است پسری داشته باشم، با آنکه کسی با من آمیزش نکرده و من بد کاره نبوده‌ام. گفت: چنین است. پروردگار ت گفت است که این بر من آسان است، تا او را از جانب خویش آیت و رحمتی قرار دهم و این امر حتمی است. مریم

به عیسی حامله شد و در مکانی دور از دیدگان با حمل خود کناره گرفت تا سرانجام درد زاییدن او را به سوی تنهٔ درختی کشید، گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و فراموش شده بودم... تا آخر.»

دنبالهٔ آیات، ماجرای وضع حمل مریم و شماتت نزدیکان مریم و سخنان حضرت عیسی آمده است. به این ترتیب بی شبهه حمل مریم بدون هیچ آمیزشی صورت گرفته است. اکنون نمی دانیم این حادثه را یک نوع بکرزایی بنامیم و یا یک نوع اعجاز؟ در هر حال قرآن دامن مریم را از هرگونه اتهام و آلودگی که یهود نسبت می دادند و حتی گاهی در آثار مسیحیان به چشم می خورد، پاک کرده است و این خود خدمت بزرگی به حضرت مریم و جهان مسیحیت است.

شخصیت حضرت عیسی

بهرتر است با ترجمهٔ چند آیه از قرآن، شخصیت آن حضرت را بررسی کنیم:

«(مسیح فرزند مریم، کسی جز رسول خدا نیست. پیش از او پیامبرانی از دنیا رفته‌اند و مادرش بسیار راستگو بود، هر دو غذا می خوردند. ببین چگونه برای آنان آیات را بیان می کنیم.)» (مائده، ۷۹)

در آیهٔ دیگر می خوانیم:

«براستی که مسیح عیسی بن مریم، رسول خدا و کلمهٔ اوست که خدا او را به سوی مریم فرستاده و روح اوست. مگوید سه خداست، از این گفتار دست بردارید برای شما بهتر است. همانا خدا، خدایی یگانه است. او منزه

ثووبه مادرت داده‌ام، یاد کن و هنگامی که ثورا به روح القدس تأیید کردم. با مردم در گاهواره و هم در هنگام بزرگسالی سخن گفתי و هنگامی که به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل تعلیم دادم و هنگامی که از خاک به شکل مرغ می ساختی و در آن می دمیدی و به اجازه من مرغی می شد و نابینا و پس را به اجازه من بهبودی می بخشیدی و هنگامی که مردگان را به اجازه من از قبر در می آوردی (و زنده می کردی)...» (مائده ۱۰۹-۱۱۰)

در این آیه مقام پیامبری حضرت عیسی و موقعیت علمی آن حضرت و نیز معجزاتی که انجام داده است یادآوری شده، مخصوصاً به این مطالب توجه شده که همه این معجزات با اجازه خدا بوده است و اگر کاری برخلاف توانایی بشر انجام می داده است، به قدرت پروردگار بوده است، نه توانایی شخصی.

بدین ترتیب عیسی انسانی پاک و برجسته و پیامبر است که کتاب و دین و معجزه دارد و برای اصلاح مردم، مخصوصاً بنی اسرائیل آمده بود.

صعود

از مطالبی که بین مسیحیان و مسلمانان مورد اختلاف است، مسئله سرانجام کار عیسی است. چنانچه بین مسیحیان معروف است. حضرت عیسی از ۳۰ سالگی تا ۳۳ سالگی به مدت سه سال مردم را به دین خدا دعوت کرد و این دعوت چنانکه دانستیم برای به راه آوردن یهودیان گرفتار دنیاپرستی و ظلم و

است از اینکه فرزندی داشته باشد. آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست.»

از این آیات آموختیم که حضرت عیسی بشری است و فرزند مریم است و فرزند خدا یا شریک و همانند او نیست، سه گانه پرستی باطل است. با وجود این رسول خداست و کلمه و روح خداست.

و در سوره مریم آیات ۳۰ تا ۳۴ می خوانیم:

«عیسی گفت: من بنده خدا هستم، خدا به من کتاب داده است و مرا پیامبر کرده است و هر جا باشم باعث برکت هستم. و مرا به نماز و زکات سفارش فرموده که تا زنده‌ام آنها را انجام دهم و به مادرم نیکی کنم و مرا ستمگر و سخت دل قرار نداد.»

و از این آیه استفاده می کنیم که عیسی بنده خداست، نه خود خدا و یا فرزند او. پیغمبر است و کتاب و دینی دارد. او مبارک است. پس هیچگونه ضرر و زیانی از او به کسی نرسیده و همه اش محبت و برکت بوده است. (برخلاف آنچه که گاهی در انجیل می خوانیم و نیز جبار، شقی، نبوده است، بلکه علی رغم محیطش که جمعی خونخوار و جبار حکومت می کردند و با پیشوایان یهود که هواپرست و مال دوست بودند و در این راه خیانتها می کردند، او مردی رحم دل و با برکت و مهربان بود.

معجزات عیسی

«وقتی خدا فرمود: ای عیسی نعمتی که به

می خوانیم:

«گفتار یهودیان که می گویند: ما مسیح پیامبر خدا را کشته ایم، با آنکه او را نکشته اند و به صلیب نیاویخته اند. لیکن بر آنان امر مشتبه شده است و برآستی آنانکه در باره عیسی اختلاف کرده اند و نسبتهایی می دهند، هیچگونه علمی در این مورد ندارند جز اینکه پیروی گمان می کنند و او را مسلماً نکشته اند، بلکه خدا او را به سوی خود بالا برده است و خدا پرور است و کارهایش از روی حکمت است.»

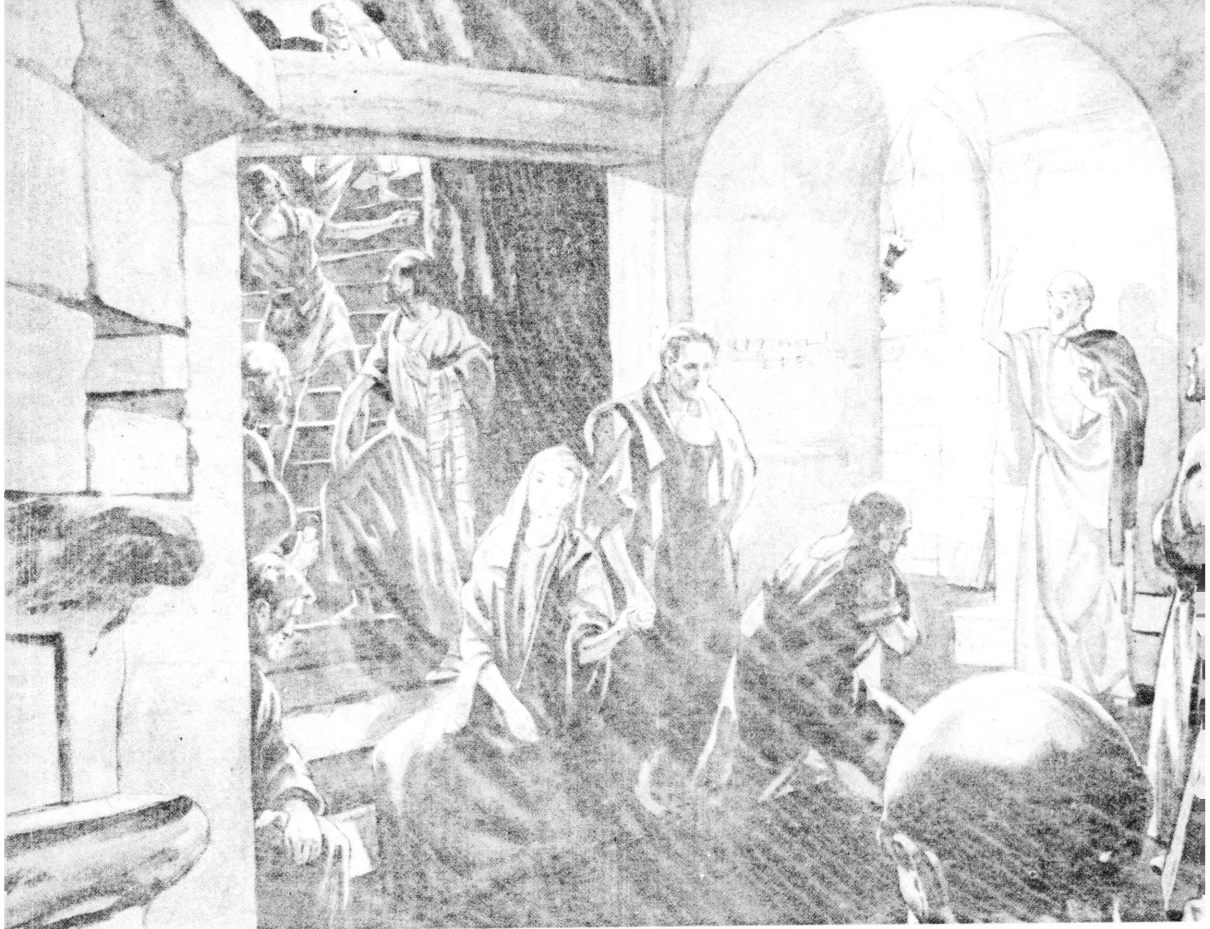
و چنین نتیجه می گیریم که این ادعا را یهودیان داشته اند. و به آن می بالیدند. و با آنکه این داستان از ریشه اشتباهی بیش نبوده و خدا عیسی را از چنگ دشمنان نجات داده و بالا برده است.

و در منابع اسلامی چنین معروف است که یهودا یکی از حواریون عیسی با دشمنانی که سخت در تعقیب او بودند سازش کرد و خیانت کرد و آنان را راهنمایی کرد تا جای عیسی را به آنان نشان دهد. اما قبل از آنکه دشمنان بتوانند حضرت عیسی را دستگیر کنند، حضرت عیسی به اراده پروردگار صعود کرد. وقتی مأموران آمدند، چون بخوبی عیسی را نمی شناختند، همان یهودا را بخیال آنکه عیسی است گرفتند و هر چه انکار کرده فایده نبخشید و او را به صلیب آویختند و بدین ترتیب چنین تصور شد که عیسی مصلوب شده است.

در روایات مسیحیان هم می خوانیم که حضرت عیسی پس از سه روز از قبر سر در

جنایت بود که دین موسی را تغییر داده بودند و به دلخواه رهبران دینی خرافات فراوان ساخته و پرداخته بودند و تورات تحریف شده بود. بنابراین عیسی برای مبارزه با فساد اجتماعی و اخلاقی و گمراهی و فساد اعتقادی و مذهبی مردم یهود آمده بود. اما بزرگترین مخالفان آن حضرت هم همین قوم بودند، جمع اندکی گرویدند و با آنکه برکات و خدمات فراوان عیسی و معجزات آشکار موعظه دلنشین او در توده مردم روم اثر فراوان می کرد اما هواپرستان و سودجویان یهود که دعوت مسالمت جو یانه و معنوی عیسی را با دنیا پرستی و کینه توزی خویش مخالف می دیدند، در برابر او استقامت می کردند و سرانجام توطئه قتل او را ترتیب دادند و بدان اندازه سعایت کردند تا تیتوس حاکم رومی فرمان محاکمه و محکومیت عیسی را بدهد و بین مسیحیان معروف است که عیسی را با وضع ذلت باری دستگیر کردند و بین دودزد محکوم به اعدام او را نیز به صلیب کشیدند و یهودیان این را برای خود افتخاری می دانستند که توانسته اند ترتیب به دار آویختن و اعدام عیسی را بدهند و این مطلب در طول تاریخ مسیحیان معروف شد که مسئولیت قتل عیسی به گردن یهود است (گرچه در این اواخر روی مصالح خاص در بین مقامات کلیسای چنین زمزمه ای ساز شد که مسؤل قتل حضرت عیسی یهودیان نبوده اند تا کینه دیرینه از بین برود و همکاری آنان در برابر مسلمانان وسیع تر گردد.)

اما آنچه قرآن در باره پایان کار حضرت عیسی می گوید: در سورة نساء ۱۵۶



آورد و زنده شد و صعود کرد.

این خلاصه‌ای بود از آنچه در باره عیسی و مسیحیت از قرآن استفاده کردیم.

انجیل

گرچه از نظر مسیحیان کتابهای عهد عتیق و عهد جدید همه مقدس است، چون به حضرت موسی و پیامبران بنی اسرائیل هم عقیده دارند. اما کتابهای رسمی که شامل مواعظ و دستورها و تاریخ حضرت عیسی است، انجیل (یعنی بشارت) نام دارد.

در قرون اولیه مسیحی بسیاری از شاگردان و پیروان مسیح انجیلیهایی نوشته‌اند که از آن جمله چهار انجیل رسمی شناخته شد، به

نامهای: لوقا - مرقس - متی - یوحنا که در این انجیلها حضرت عیسی فرزند خدا یا مظهر خدا و یا عین خدای پدر و جز آن معرفی شده است. مثلاً انجیل یوحنا خدا را در پیکر عیسی مجسم می‌داند.

البته غیر از این چهار انجیل، انجیلیهای دیگری هم هست، از جمله انجیل برنابا که در آن عیسی یک انسان معرفی شده است و بسیاری از نقاط ضعفی که در انجیلیهای چهارگانه موجود است در آن یافت نمی‌شود و نیز در آن انجیل در موارد متعدد از آمدن پیغمبر آخرالزمان و خصوصیات او خبر داده است.*

* این بخش از کتاب تعلیمات دینی تربیت معلم تألیف

سیدرضا پرقعی و شهید باهنر نقل شد.

رومیه‌ها از امپراتوریهای دیگر استفاده می‌کنند

مسیحیت بقدری اهمیت پیدا کرد که امروز در بسیاری از کشورهای جهان، تاریخ وقایع را از سال تولد مسیح حساب می‌کنند. مثلاً وقتی می‌گوئیم کریستف کلمب امریکا را در سال ۱۴۹۲ کشف کرد منظور ما اینست که هزار و چهارصد و نود و دو سال از تولد مسیح گذشته بود. در ایران و دیگر کشورهای اسلامی هجرت رسول اکرم (ص) را از مکه به مدینه مبدأ تاریخ گرفته‌اند. وقتی ما می‌گوئیم امسال سال ۱۳۶۰ هجری شمسی است یعنی اینکه هزار و سیصد و شصت سال از هجرت رسول (اکرم ص) گذشته است.

مسیحیان وقایعی را که پیش از زمان مسیح اتفاق افتاده از سال تولد او حساب می‌کنند وقتی می‌گویند ژول سزار در ۱۰۰ سال قبل از میلاد متولد شد منظور آنها اینست که سزار صد سال پیش از ولادت مسیح، متولد شده بود. رومیها برای شمارش سالها روش دیگری داشتند و وقایع را از بنیانگذاری شهر روم حساب می‌کردند که تصویری شود ۷۵۳ سال قبل از تولد مسیح بوده است.

یهودیان هنوز سالهای مذهبی خود را از ۳۷۶۰ سال پیش از مسیح حساب می‌کنند. بنابراین اول ژانویه ۱۹۵۵ مسیحی برابر با سال ۵۷۱۵ یهودی می‌شود.

شمارش هر سال بستگی به سالی دارد که مبدأ شمارش در آن کشور باشد

رومیه‌ها از راه بازرگانی و مسافرت خیلی چیزها در باره اقوام داخل امپراتوری یاد گرفتند. از تمدن قسمتهای دیگر جهان هم استفاده کردند. بوسیله یونانیها از سرزمین شرق سند اطلاع یافته و حتی مختصری هم از چین اطلاع پیدا کردند.

یونانیها مدتها بود که از هندوستان اطلاع داشتند. لشکریان اسکندر تا رود سند پیش رفته بودند و هنگام برگشتن از آنچه دیده بودند تعریف زیاد می‌کردند، مثلاً از پشمی که روی بُته بعمل می‌آیدونی‌هایی که از آنها «عسل» می‌چکد تعریف می‌کردند. البته منظور آنها از این «پشم» پنبه و از این نی، نیشکر بود. برخی از سربازان و مسافرانی که بر می‌گشتند مانند مسافران زمانهای دیگر تعریفهای اغراق‌آمیز هم می‌کردند مثلاً به هموطنان خود می‌گفتند هندیها مورچه‌هایی دارند که به اندازه روباه هستند و آنها را برای بیرون آوردن طلا از معدن تربیت می‌کنند.

بعد از دوره اسکندر یونانیها در هندوستان نماندند اما مردم سرزمینهای شرق مدیترانه و مردم هندوستان یکدیگر را فراموش نکردند یکی از حکمرانان هند نامه‌ای برای پادشاه یونانی سوریه فرستاد و در آن نامه نوشت مردم از انجیر سرزمینهای مدیترانه و خردمندی فیلسوفان یونان تعریف می‌کنند. خواهشمندم



با کاروان از دره نیل می گذشتند و به دریایی سرخ می رسیدند. از اینجا قلع، سرب، طلا، پارچه کتانی، و چیزهای دیگری که در کارگاهها ساخته شده بود بارکشی می کردند و بطرف جنوب دریای سرخ حرکت می کردند. تا به یکی از بندرهای دهانه این دریا برسند. در اینجا بازرگانان رومی معمولاً با بازرگانان هندی ملاقات و کالاها را مبادله می کردند. اما گاهی بازرگان رومی شجاعی هم پیدا می شد که از راه اقیانوس هند تا هندوستان می رفت.

چگونه دریانوردان از بادهای موسمی استفاده می کردند

وقتی دریانوردان یاد گرفتند از بادهای موسمی استفاده کنند سفر به هندوستان آسانتر شد. بادهای موسمی در تمام فصل بطور مداوم از یک سمت در اقیانوس هند می وزد. از اردیبهشت تا شهریور باد از جنوب غربی به سمت هندوستان می وزد و از آبان تا اسفند از

قدری از این انجیر معروف و یکی از فیلسوفان را برای من بفرستید. پادشاه یونانی جواب داد: خوشحال می شوم که انجیر را برای شما بفرستم ولی مردم کشور ما خرید و فروش فیلسوفان را کار درستی نمی دانند.

تجارت با هندوستان

زمانی که روم بر مدیترانه مسلط شد بین هندوستان و مردم امپراتوری روم تجارت معمول بود. رومیها پارچه های نرم، عطرها مختلف و فلفل و سایر ادویه هند را دوست داشتند، رومیها برنج را نیز دوست داشتند. این غذا در آسیا فراوان بود اما در روم خیلی گران بود زیرا می بایست از راه دور به آنجا حمل شود.

تجارت به هند بیشتر از راه اسکندریه انجام می شد. بازرگانان از آنجا حرکت می کردند،

سمت مقابل بسوی دریا می وزد.

بعد از آنکه دریانوردان از جریان این بادهای اطلاع پیدا کردند در صدد استفاده از آنها برآمدند. دریانوردان شجاع کشتیها را در اقیانوس وسیع هند به حرکت در می آوردند و اگر چهل روز هم خشکی را نمی دیدند مطمئن بودند که باد موسمی آنها را به هندوستان خواهد برد. چند ماه بعد بادی که از جنوب شرقی می وزید آنها را به دریای سرخ بر می گردانید. بازرگانان با استفاده از این بادهای می توانستند در مدتی کمتر از یک سال به هندوستان بروند و برگردند.

تمام بازرگانی بین هندوستان و مدیترانه از راه دریا نبود. کاروانهای شتر و الاغ از راه خشکی بین سند و شهرهای سوریه رفت و آمد می کردند.

هدیه برای امپراتور

اخبار از راههای بازرگانی رفت و آمد می کرد و هندیها و رومیها از حال یکدیگر آگاه می شدند. هنگامیکه اوگوستوس امپراتور روم شد، خبر آن به گوش بعضی از حکمرانان هند رسید و آنها تصمیم گرفتند هدیه هایی برای او بفرستند. می خواستند چیزی بفرستند که جالب باشد و در امپراتوری خودش پیدا نشود. بالاخره تصمیم گرفتند یک لاک پشت آبی بزرگ، یک افعی بزرگ و چند ببر از جنگلهای هند برای امپراتور بفرستند.

بعضی اشخاص فقط برای اینکه از سرزمین های دور، اطلاعات بیشتری از آنچه بازرگانان به آنها داده بودند بدست آورند بین



امپراتوری روم و هندوستان سفر می کردند. چند نفر از هندیها به غرب آمدند و در شهر بزرگ اسکندریه ساکن شدند. بعضی از غربیها به هندوستان می رفتند و در آنجا سکونت می کردند. برخی از کسانی که به این سفر دور و دراز می رفتند مسیحیانی بودند که می خواستند پیام آسمانی عیسی (ع) را به آن سوی امپراتوری روم برسانند.

رومیها از ابریشم چین اطلاع داشتند ولی از مردم چین آگاهی نداشتند

رومیها از چینی ها اطلاع چندانی نداشتند. از ابریشم چین استفاده می کردند



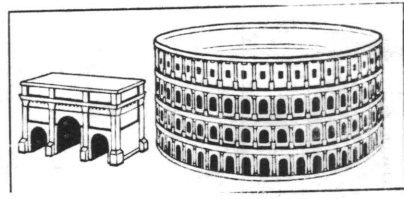
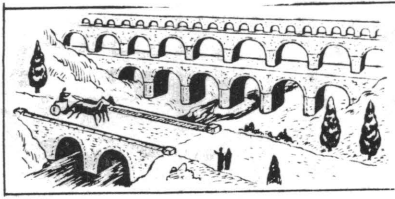
قوم معینی گرفته نشده بود بلکه بر اساس رفتار عادلانه مردم با یکدیگر وضع شده بود. سربازان ایتالیائی در انگلستان یا در کنار رود راین ساکن می شدند و در همانجا ازدواج می کردند. بازرگانان از مصر به اسپانیا کالا می بردند، معلم هایی را که می توانستند کتابهای افلاطون و ارسطو را بخوانند از یونان به روم می آوردند. تعلیمات عیسی در فلسطین به تمام نقاط امپراتوری برده می شد. اقوام مختلف در داخل امپراتوری می توانستند آزادانه مسافرت و با یکدیگر تبادل افکار نمایند. رومیها رویای اسکندر جهت برقراری صلح بین اقوام گوناگون را عملی ساختند.

رومیها مدت چندین قرن بر سرزمینهای بسیار حکمرانند اما سرانجام دچار انحطاط و سقوط شدند. ژرمنها از شمال به آن کشور حمله ور شدند و شهرهای آنانرا یکی پس از دیگری فتح کردند.

سقوط روم علل و عوامل زیادی دارد که ما در یکی از فصول آینده برای شما شرح خواهیم داد.

اما هیچگاه بازرگانان چینی را نمی دیدند و از تمدن چین در خاور دور آگاهی نداشتند. ابریشمی که یک زن رومی می خرید ابتدا به یکی از بازرگانان آسیائی فروخته شده بود. این بازرگان آنرا با کاروان صدها کیلومتر بطرف غرب می برد و به تاجر دیگری می فروخت. اوتار ابریشم را جلوتر می برد و شاید به تاجرهای دیگر می فروخت. ابریشم معمولاً چندین بار از راه «جاده ابریشم» دست بدست می گشت. این جاده طولانی از آسیای مرکزی می گذشت و به چین منتهی می شد. رومیها و چینی ها از هم اطلاع نداشتند زیرا چندین واسطه بین آنها وجود داشت.

رومیها بین مردمی که سواحل مدیترانه زندگی می کردند سالهای دراز صلح برقرار کردند. بجای اینکه این سرزمینها به چندین کشور جداگانه یا شهر مستقل تقسیم شود همه آنها تابع یک حکومت بود. مردم اگر از انگلستان تا سوریه سفر می کردند به هیچ کشور خارجی نمی رسیدند. همه جزویک امپراتوری و تابع یک قانون بودند. این قانون از

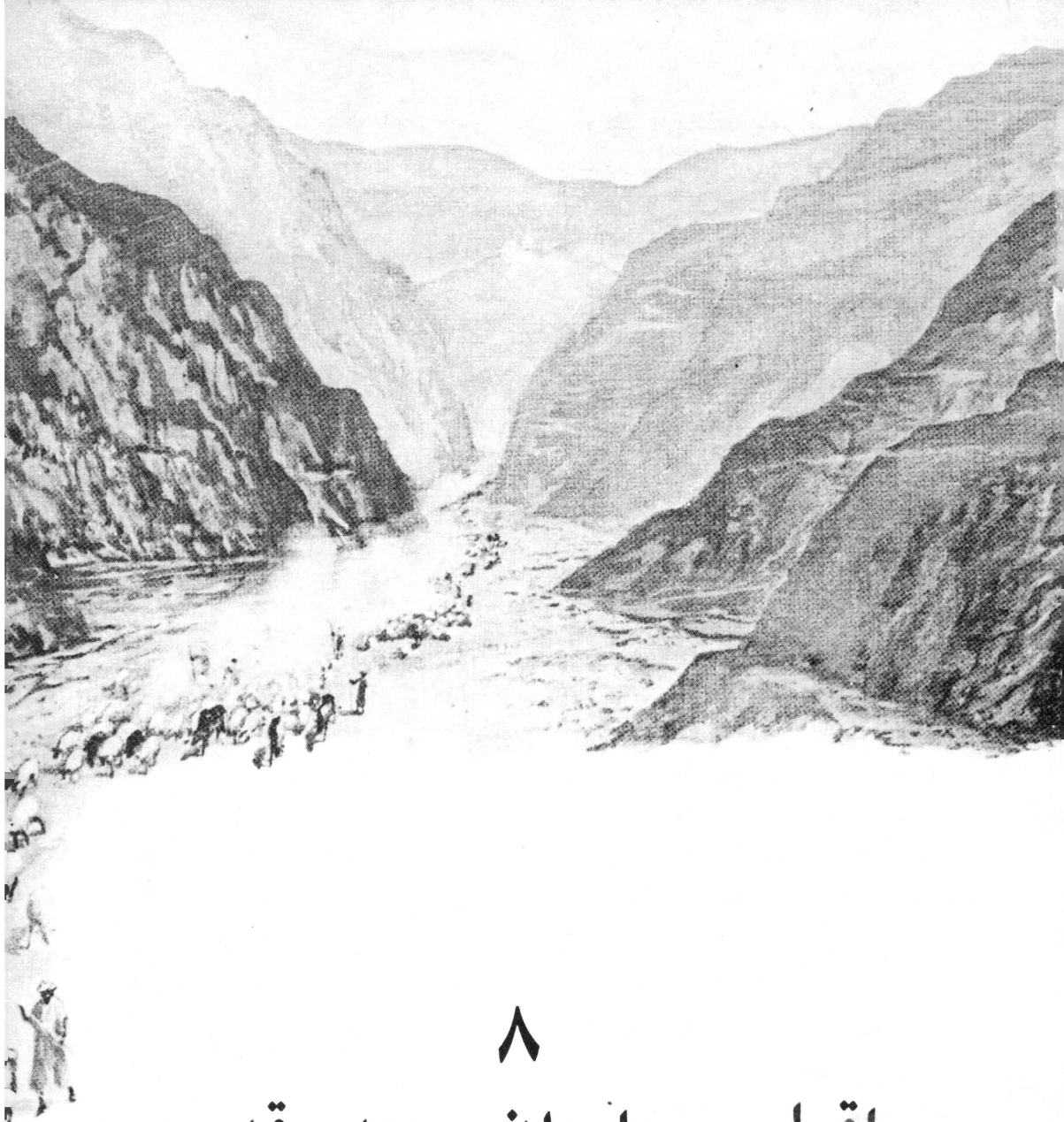


پرسشهای فصل هفتم

به پرسشهای زیر پاسخ دهید

- ۱- آیا در حکومت جمهوری روم قدیم همه شهروندان برابر بودند؟
- ۲- سناتورها معمولاً از چه خانواده‌هایی بودند؟
- ۳- چرا یونانیان شیوه حکومت کارتاژ را پلوتوکراسی می‌نامیدند؟
- ۴- چرا غایوس در مبارزه با هانیبال شیوه جنگ و گریز را در پیش گرفته بود؟
- ۵- آیا کشتار و قتل عام‌های پی‌درپی در شهر رم به نفع ماریوس و طرفدارانش بود؟
- ۶- هنگامیکه ژولیوس سزار چشمش به بروئوس افتاد که خنجر بدست به سویش حمله برد چه گفت؟
- ۷- آیا اوکتاویوس راضی بود که مردم با کلماتی چون «بزرگوار»، «بزرگ» و «کبیر» او را صدا بزنند؟
- ۸- آیا شیوه رسیدگی به دعاوها در روم باستان عادلانه بود؟
- ۹- اسپارنا کوس چرا بر علیه رومیها قیام کرد؟
- ۱۰- صلح روم چه فوایدی برای مردم شهرها داشت؟
- ۱۱- حضرت عیسی (ع) در چه شهری به دنیا آمد؟
- ۱۲- قرآن کریم در کدام سوره چگونگی تولد حضرت عیسی را بیان می‌کند؟
- ۱۳- شرایط اجتماعی زمان ظهور حضرت عیسی (ع) چگونه بود؟
- ۱۴- قرآن کریم درباره پایان کار حضرت عیسی (ع) چه می‌گوید؟
- ۱۵- جاده ابریشم از چه سرزمینهایی می‌گذشت؟





۸

اقوام و ادیان هند قدیم

گروههای بسیاری از صدها سال پیش، از این کوهها گذشته و به هندوستان آمده بودند. شاید وطن اصلی این اقوام در شمال غربی این کوهها یعنی در جلگه‌های بزرگ و علفزار

اقوام تازه‌ای وارد هندوستان می‌شدند. این اقوام گله‌های گاو و گوسفند و بز خود را از گردنه خیبر رد می‌کردند. اینها اولین گروهی نبودند که به هندوستان کوچ می‌کردند.

وقتی آریائیه‌ها به سرزمین جدید رسیدند آداب و رسوم قدیم خود را از دست ندادند. این مهاجمین سفید پوست، شب هنگام مانند اجدادشان دور آتش اردوگاه (آذرگاه) جمع می شدند و به سخنان موبدان خود گوش می دادند. موبدان، که موهای سرشان نامرتب بود و پوست گرگ یا حیوان دیگری بر تن داشتند، جفجغه های استخوانی را تکان میدادند و رفتار خدایان ساختگی جنگجوی خود را زمزمه می کردند و در برابر محرابهایی که جلو چادرهای پوستی بر پا کرده بودند قربانیهایی تقدیم می کردند.

داستان خدایان را همه افراد قبیله می دانستند ولی از شنیدن آن هرگز خسته نمی شدند. موبدان از خدای آتش و خدای خورشید که ارا به اش را در سراسر آسمان میراند سخن می گفتند. این داستانها ودا نام دارد. ریگ ودا یکی از قدیمترین مجموعه این داستانهاست. مردم هندوستان هنوز هم داستانهای ریگ ودا را میخوانند.

بلندیها، پستی ها، جنگلها و بیابانها

هند، وطن جدید آریائیه‌ها، سرزمینی بود که دیوار بلندی از کوهها آنرا از بقیه آسیا جدا می کرد. در شمال غربی ارتفاع کوهها کمتر است. در بعضی از این کوهها گردنه هایی وجود دارد که گردنه خیبر مشهورترین آنهاست. اقوام قدیم از این گردنه ها عبور می کردند و به هند می آمدند.

آسیای مرکزی بود. این جلگه ها وطن اصلی بسیاری از اقوامی بود که نواده های آنها اکنون در هندوستان، اروپا و نقاط دیگری از دنیا زندگی می کنند قبیله های مختلف در این جلگه ها از جایی به جای دیگر حرکت می کردند و با گله داری و کشاورزی زندگی خود را می گذراندند.

چرا ساکنان این علفزارها وطن خود را ترک کردند؟ این کار چند دلیل داشته است. شاید می خواستند چراگاههای بهتری پیدا کنند. شاید می خواستند از حمله اقوام دیگر در امان باشند. شاید برای زراعت به زمینهای حاصلخیزتری احتیاج داشتند. شاید برخی از سران آنها که در جنگ پیروز شده بودند می خواستند روستاها و شهرهای آباد جنوب را به تصرف در آورند. فکر می کردند به پارچه ها و فلزات آن آبادیها دست می یابند و می توانند چادرهای خود را زینت دهند و گاوهای آنها را به دارائی خود اضافه کنند.

آریائیه‌ها یکی از اقوامی بودند که علفزارها را ترک کردند. آنها با گروههای دیگر از کوههای شمال غربی هند عبور کردند. تقریباً در همان زمان قبیله های دیگری خود را به مرز اروپا رساندند و به سرزمینهای مدیترانه یعنی یونان و ایتالیا وارد شدند. ابتدا کوچ کردن برای آریائیه‌ها و اقوامی که با آنها همراه بودند آسان بود زیرا اسب سواران ماهری بودند و برای کشاورزان روستاهای هند ایستادگی در برابر این حمله کنندگان کار سختی بود.

سایه افکنده‌اند. در بین این درختان گاهی فضای باز دیده می‌شود که یا باتلاق است و یا دشتی است که در آن علفهای بلند می‌روید.

در این جنگلها فیل، که در هندوستان کار زیاد انجام می‌دهد، و ببر، پلنگ و شیر وجود دارد که اغلب به گله‌های روستاهای جنگلی حمله می‌کنند. در این جنگلها گاومیش، کرگدن و انواع خرس و آهوزندگی می‌کنند. در میان درختان پرندگان و بلکه میمونها نیز بسر می‌برند. مارکبرا و افعی و تمساح سه نوع از انواع گوناگون خزندگان جنگلی هستند.

علاوه بر این، جنگلها، خانه افراد زیادی است که به راه و رسم جنگل آشنا هستند ولی همین جنگلها برای افراد ناوارد همیشه مانع بزرگی بوده است.

در بعضی جاهای هندوستان بارندگی زیاد می‌شود و در بعضی جاها اصلا بارندگی نمی‌شود. در بعضی قسمتهای شمال شرقی هند نزدیک به ده هزار میلیمتر در سال باران می‌بارد ولی سرزمین کنار سند پائین، بیابان است و اگر آبیاری نکنند هیچ چیز در آن بعمل نمی‌آید. در بیشتر خاک هند در تابستان که بادهای موسمی گرم از جنوب

از دامنه کوههای بلند، رودخانه‌هایی به جلگه‌ای هموار سرازیر می‌شود. سندوگنگ از بزرگترین این رودخانه‌هاست. سند که در غرب است بطرف جنوب جریان دارد و پس از عبور از طول این جلگه به دریای عمان می‌ریزد. گنگ بطرف شرق جاری است و پس از عبور از جلگه و از میان جنگلها به دریا می‌رسد.

در جنوب جلگه، بلندیها و فلاتهای مرکزی و جنوبی هند واقع شده است. در قسمت شرق هند در کنار گنگ پائین، جنگلهای انبوهی وجود دارد. این جنگلها پر است از درختان بزرگ که بر درختان کوچکتری مانند مو و نخل و گلهای رنگارنگ



می وزد، بارندگی می شود. حدود سه ماه بادهای موسمی ادامه دارد آنگاه اوایل پائیز بادهای مرطوب فرو می نشیند تا تابستان سال بعد بارندگی چندانی نمی شود.

بیشتر هندوستان گرم، بلکه خیلی گرم است. اگر چه گاهی در قسمتهای شمال هند در زمستان یخبندان می شود ولی این سرما موقتی است و بطور کلی هوا زیاد سرد نمی شود. در فصل گرم و خشک در بسیاری از نقاط جنوب و شمال درجه حرارت در روز از ۳۸ درجه بالا تر است.

هندوستان سرزمین اقوام گوناگون

وقتی آریائوها وارد هند شدند اقوام مختلفی در این سرزمین بودند. برخی رنگ پوستشان تیره و برخی روشن بود. این اقوام به قبیله های بسیار تقسیم می شدند. هر قبیله ای زبان مخصوص و روش زندگی جداگانه ای داشت. برخی در جلگه ها کشاورزی و بعضی در جنگل شکار می کردند. بعضی دریابانها و برخی در دامنه کوهها بسر می بردند.

وقتی آریائوها در سرزمین جدید ساکن شدند روش زندگی آنها تغییر کرد. بعضی از آنها که گله دار بودند کشاورز شدند. و در اندک زمانی عده کشاورزان افزوده و عده گله داران کاسته شد. برخی آریائوها نجاری و آهنگری یا صنایع دیگر پیش گرفتند. جنگجویان آریائی معمولاً حکمران قسمتهای مختلف هند می شدند. موبدان مراسم مذهبی

انجام می دادند و به پسرانی که می خواستند موبد بشوند وردهایی یاد می دادند. بتدریج هر دسته از مردم حرفه خاصی در پیش گرفتند. مذهب آریائوها نیز در هندوستان تغییر کرد گویانکه این تغییر بکندی صورت گرفت. آریائوها وقتی اول وارد هند شدند دیدند قبیله های مختلف خدایان مختلف می پرستند. بعضی از ساکنان جلگه های رودخانه دار، ارواح رودخانه و بهار را می پرستیدند. بعضی از ساکنان جنگل ارواح درختان و حیوانات را پرستش می کردند. برای بعضی گاو و برای برخی میمون، مقدس بود.

آریائوها بعد از وارد شدن به هندوستان بسیاری از آداب و رسوم خود را تغییر دادند ولی آداب و رسوم هندوستان نیز تغییر کرد. مهاجمین و کسانی که قبل از آنها در آنجا زندگی می کردند کم کم یاد گرفتند که در یک سرزمین با هم بسر برند.

زندگی روستایی در هند

هر روستائی کدخدا و شورائی داشت که به امور روستا رسیدگی می کردند. پارک و استخر زیر نظر آنها ساخته می شد و جاده ها تعمیر می شد. مقرراتی هم که برای روستا لازم بود از طرف آنها تعیین می شد.

حکمرانان ایالتها به اداره کردن روستاها کاری نداشتند. مالیات را از کدخدا می گرفتند ولی تعیین سهم هر روستائی از این مالیات بر عهده خود روستائیان بود. معمولاً

که گاوهای نر آنرا می کشیدند شخم می زدند در فصل خشک که مدتش طولانی بود ساعتها وقت صرف آبیاری می کردند. این کار سخت و کندی بود زیرا برای کشیدن آب از رودخانه و ریختن آن در کانالهای آبیاری از دلوهای چرمی استفاده می کردند.

بعضی روستاها بجای اینکه در دشتهای ساخته شده باشد، در جنگلها بود. روستائیان جنگلی در فضاهاى باز که از هم پراکنده بود غله می کاشتند. برای استفاده از شیر و کره گله گاو نگاه می داشتند.

کم کم برخی روستاها دارای صنعت مخصوص شدند. روستاهایی بود که مردم آن یک نوع کار انجام می دادند. روستاهای آهنگران کوزه گران، نجاران و شکارچیان وجود داشت. هریک از این روستاها تولید مخصوص خود را به روستاهای مجاور می فروخت.

نظام طبقاتی

در هندوستان معمولاً پسران شغل پدرانشان را یاد می گرفتند. پسر نجار معمولاً نجار، پسر لشکری، لشکری و پسر آهنگر معمولاً آهنگر می شد.

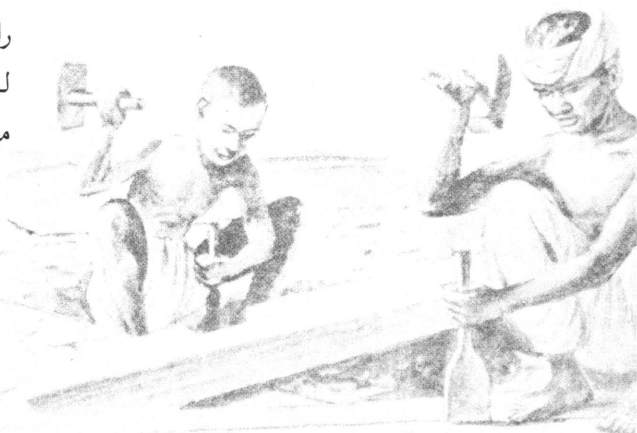
در زمان قدیمتر ممکن بود پسر کار دیگری

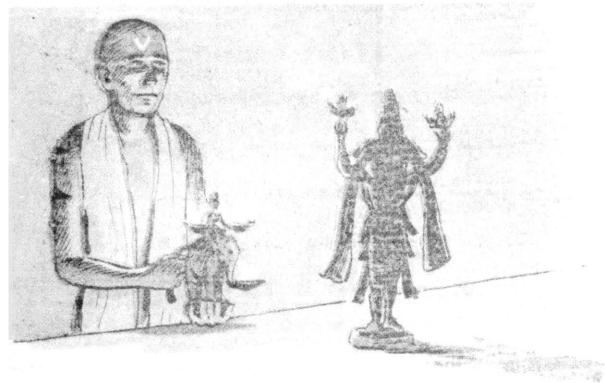
یک سوم محصول هر کس سهم او از مالیات بود.

روستائیان معمولاً ده خود را بصورت یک خانواده بزرگ در نظر می گرفتند. غالباً تمام ده از یک یا دو خانواده تشکیل می شد و عمه و خاله ها، عمو و دایه ها، عمه زاده ها، عموزاده ها، پدر بزرگها و مادر بزرگها در آن با هم زندگی می کردند.

بیرون ده کشتزارهایی با خاک حاصلخیز وجود داشت که محصول خوب ببار می آورد در کشتزارهای کنار رودخانه ها کشاورزان برنج و نیشکر می کاشتند. هندوها مدتها قبل از آنکه ارو پائینها اطلاعی از شکر داشته باشند در غذا از شیرۀ شکر استفاده می کردند.

جالیز هندوانه، خربزه، لوبیا و سبزی خوردن داشتند. در باغهای میوه آنها گلابی، آلو، هلو، زردآلو و پرتقال بعمل می آمد. کشاورزان در کشتزارها زحمت زیاد می کشیدند. زمین را با یک خیش نوک تیز





دیگر حاضر به انجام آن نبودند انجام می داد.
هر یک از چهار طبقه اصلی دارای
طبقه های کوچکتری بود. وقتی شغل تازه ای
بوجود می آمد طبقه تازه ای تشکیل می شد ولی
از چهار طبقه اصلی خارج نبود. تصویرهای
بالا افراد هر یک از چهار طبقه را نشان
می دهد.

هر طبقه آداب و رسوم و مقررات
مخصوصی داشت. افراد هر طبقه با کودکان
همان طبقه بزرگ می شدند و با افراد طبقه خود
ازدواج می کردند. بیشتر مردم مواظب بودند که

انتخاب کند ولی بعداً این تغییر شکل بسیار
نادر بود. شغل و مقام اجتماعی هر کس از
زمان تولد مشخص بود. هر فردی به گروه یا
طبقه خاصی تعلق داشت.

مردم به چهار طبقه اصلی تقسیم می شدند.
در طبقه بالا برهمن ها یا کشیشها بودند. طبقه
دوم شامل لشکریان و حکمرانان بود. طبقه
سوم عبارت از صنعتگران، بازرگانان و
کشاورزان بود. طبقه چهارم بیشتر شامل
کارگران ساده بود که آنها را سودرا
می نامیدند. کسیکه خارج از این طبقات بود
«بی طبقه» حساب می شد و کاری را که افراد





چگونه انجام داده باشد. اگر صادقانه کار کرده و مقررات طبقه خودش را مراعات کرده باشد بعد از تولد دوباره، ممکن است به طبقه بالاتر انتقال پیدا کند. علت اینکه برهمن‌ها بالاترین مقام داشتند این بود که وظایف خود را در زمانهای قدیم صادقانه انجام داده بودند. اما اگر کسی وظایف خود را در این دنیا انجام ندهد بعد از تولد دوباره به طبقه پائین‌تر تنزل می‌کند یا جزء بی طبقه‌ها می‌شود یا حتی بصورت حیوان در می‌آید. شما می‌توانید حدس بزنید که این عقیده چقدر هولناک بود؟

با افراد خارج از طبقه خودشان غذا نخوردند. با گذشت زمان مقررات طبقاتی سخت‌تر شد. برهمن‌ها به مردم می‌گفتند که هرکس از این مقررات سرپیچی کند گناهکار است و اگر کسی برخلاف این مقررات رفتار می‌کرد مجبور می‌شد نزد بی طبقه‌ها برود که بیرون روستا زندگی می‌کردند. قوانین در مورد همه طبقات یکسان اجرا نمی‌شد کسانی که مرتکب جرم می‌شدند مجازات آنها یکسان نبود. از افراد عادی یک نفر مرتکب یک جرم می‌شد فرد عادی دو برابر لشکری جریمه می‌شد.

انتقال به طبقه بالاتر بسیار مشکل بود. اما هندیها معتقد بودند که روح انسان هرگز نمی‌میرد و پس از مرگ روح او دوباره متولد میشود و زندگی او بعد از تولد دوباره، بستگی به این دارد که وظایف خود را در این دنیا



ادیان هند

هندوئی و طبقات چهارگانه

نمی گذاشت پسرش با ناملایمات زندگی آشنا شود.

شاهزاده سالهای اول عمر خود را در داخل کاخهای زیبا گذرانده وقتی برای گردش سواره از کاخ خارج می شد پدرش اشخاصی را مامور می کرد تا هر منظره ناخوشایندی را از سر راه دور کنند بنابراین سیدارتا از بیماری مرگ هیچ اطلاعی نداشت.

شاهزاده با حقایق زندگی آشنا می شود.

زندگی همیشه مطابق میل ما نیست و سیدارتا با وجود کوششهای پدرش برای آشنا نشدن او با سختیها به این حقیقت پی برد. یک روز موقعی که برای اسب سواری بیرون رفته بود گدائی را که ماموران پدرش متوجه او نشده بودند دید که کنار جاده با لباس کهنه و پاره نشسته است. مرد فقیر به اندازه ای لاغر بود که استخوانهایش از زیر پوست معلوم بود. شاهزاده بسیار ناراحت شد. هیچگاه فکر نمی کرد انسانهایی باشند که لباس زیبا و غذای فراوان نداشته باشند. یک روز دیگر مردی را دید که مبتلا به بیماری وحشتناکی بود و بدنش پر از زخم بود. این مرد اولین آدم بیمار بود که شاهزاده در عمرش دیده بود. تا آن روز فقط انسانهای سالم و خوش سیمار دیده بود. در یکی دیگر از این گردشها مرد مرده ای را دید و برای اولین بار به فکر مرگ افتاد. سیدارتا در باره چیزهایی که دیده بود

نظام طبقاتی جزو مذهبی بود که بعد از غلبه آریائیها بوجود آمده بود. این مذهب که هندوئی نام دارد از آمیزش عقاید آریائیها و اقوام مغلوب پدید آمد. در این مذهب هر طبقه خدایان جداگانه ای داشتند اما برهمین ها به همه طبقات آموخته بودند که چند خدای اصلی را بپرستند. هندوئی با پرستش این چند خدا نوعی اتحاد میان مردم بوجود آورد ولی با برقراری نظام طبقاتی بین آنها شکاف هم ایجاد کرد. نباید فکر کرد که همه مردم این مذهب را پذیرفته بودند. عده زیادی با آن مخصوصاً با نظام طبقاتی اش مبارزه می کردند. برهمین ها ناچار شدند تغییراتی در این مذهب بدهند. گاهی با زور و گاهی با مذاکره، این تغییرات صورت می گرفت. وارد کردن این تغییرات کار آسانی نبود و صدها سال طول کشید تا بیشتر مردم هند این دین را پذیرفتند ظرف این مدت مذهبهای تازه ای بوجود آمد که مشهورترین آنها مذهب بودائی بود.

شاهزاده ناز پرورده

شاهزاده سیدارتا بنیانگذار مذهب بودائی حدود صد سال پیش از زمان سقراط به دنیا آمد. سیدارتا از طبقه لشکری بود. پدرش حکمران ایالت کوچکی نزدیک کوههای هیمالیا بود. این پدر خیلی به فرزندش علاقه داشت ولی اشتباهش در این بود که

باشد و تصمیم گرفت برای خود آزمایش کند. یک شب که همه خواب بودند مخفیانه از کاخ خارج شد. حتی از همسر جوان و زیبا و پسر شیرخوار و دوست داشتنی اش خداحافظی نکرد. می ترسید که اگر لحظه ای تأخیر کند اراده اش سست شود. بر اسب خود سوار شد و در جنگل تاریک می رفت تا به یک نفر شکارچی رسید. لباسهای گرانبهای خود را با جامه ساده و کهنه شکارچی عوض کرد و اسب را نزد پدرش فرستاد و پیاده براه افتاد.

سیدارتا ساعتها پیاده رفت تا به چند غار رسید که مردان پارسا در آن زندگی می کردند. وارد غار شد و زندگی شبیه زندگی آنها اختیار کرد. دعاهای طولانی خواند. تکالیف سختی که در دستورات هندوئی آمده همه را بدقت اجرا کرد. آنقدر روزه گرفت که نزدیک بود بمیرد. پارسایان دیگر روحیه این جوان را تحسین کردند. طولی نکشید که مردم از راههای دور برای دیدن شاهزاده ای که پارسا شده بود می آمدند.



خیلی فکر کرد. مسلماً زندگی با آنچه او فکر می کرد تفاوت داشت. لذا اینکه مردم دچار درد و مرگ می شدند در رنج بود. حال که با حقیقت زندگی آشنا شده بود چطور می توانست دیگر در کاخهای زیبا خوشحال بماند؟

یک روز که سیدارتا در باره آنچه دیده بود فکر می کرد پارسائی را دید که به آنچه در اطراف او میگذشت اعتنا نمی کرد. مرد پارسا لباس نداشت و به اندک غذایی قانع بود. این مرد بقدری بر خود مسلط بود که می توانست درد زیاد را با بردباری تحمل کند. سیدارتا پیش خود فکر کرد شاید راه زندگی کردن این



نمی‌رساند. کسانی را که با او بد هستند دوست دارد و با کسانی که به او آزار می‌رسانند خوبی می‌کند. مرد عاقل همیشه سعی می‌کند معنی زندگی را درک کند.»

سیدارتا عقاید خود را به دیگران تبلیغ می‌کرد. بعضی عقاید او را پذیرفتند و دیگران او را با اسم شاهزادگی اش صدا نمی‌کردند بلکه نام او را بودا یعنی «عاقل» گذاشتند.

بودا هنگام تبلیغ عقاید خود توجهی به نظام طبقاتی نمی‌کرد. معتقد بود که دانش فقط برای عده کمی نیست و همه باید بتوانند به مدرسه بودائیها بروند.

همه هندیها پیروبودان شدند.

برخی از مردم هند پیروبودا شدند ولی عده بسیاری آنرا نپذیرفتند و نظام طبقاتی را حفظ کردند. بسیاری از مردم هنوز هم به مرتاضان احترام می‌گذاشتند زیرا این مرتاضان معتقد بودند که اگر کاملاً بر جسم (تن) خود مسلط شوند بهتر می‌توانند جهان را

سیدارتا چند سال با این روش زندگی کرد. زندگی جدید او دیگران را تحت تأثیر قرار داده بود ولی برای خودش سودی نداشت. تکالیف سخت و روزه‌ها بی‌فایده بود زیرا خوشحال‌تر از زمانی که شاهزاده ناز پرورده و نادانی بود، نشده بود. با حالتی غمناک از مردان پارسا جدا شد و بار دیگر برای یافتن بهترین روش زندگی براه افتاد. یک روز که زیر درخت بزرگی نشسته بود فکر تازه‌ای به خاطرش رسید. علت اینکه آن تکالیف سخت و روزه‌ها بی‌فایده بود این بود که او فقط به فکر خودش بود. تنها راه خوشحال بودن اینست که شخص خود را فراموش کند و بهترین راه فراموش کردن خود اینست که به فکر دیگران باشد.

بودای عاقل

سیدارتا نزد پارسایان برگشت تا آنچه کشف کرده بود برای آنها تعریف کند. به آنها گفت «به خودتان گرسنگی ندهید. این کار هم مثل پرخوری احمقانه است. مرد عاقل به خودش یا هیچ موجود زنده‌ای آزار



آفتاب گرم هند نشسته بودند رفت.

یونانیها که (برای جلوگیری از حرارت آفتاب) کلاههایی با لبه پهن بر سر داشتند با کنجکاوی دور مرتاضهایی که ساکت بودند جمع شدند، در حالیکه مرتاضها به آنان توجهی نداشتند. اسکندر که تربیت یونانی داشت بسیار کنجکاو شد. از مرتاضها پرسید: چرا در آفتاب داغ با این وضع خسته کننده می نشینید؟ پس از مدتی سکوت یکی از آنها بالاخره جواب داد و گفت: «ای امپراتور بزرگ اگر واقعاً در جستجوی دانش هستی آزمایش کن. جامه از تن درآور روی سنگهای داغ بخواب» اسکندر کنجکاو بود ولی نه تا این حد. او نمی توانست عقاید مرتاضان هندی را درک کند.



درک کنند. بعضی از مرتاضان روزهای پی در پی در وضع ناراحت کننده ای می نشستند و بعضی دیگر هفته ها در بیابان داغ دراز می کشیدند. بنظر بسیاری از مردم هند مرتاضان با این کارها ثابت کرده بودند که مقدس هستند.

نظر یونانیها درباره مرتاضان

وقتی اسکندر و سپاهیان مقدونی و یونانی او به دره سند رسیدند از دیدن این مرتاضان دچار تعجب شدند. یک روز اسکندر به دیدن مرتاضهایی که روی سنگهای داغ در وسط





امپراتوریهای هند قدیم

نخستین امپراتوری هند و شهرهای آن

اسکندر در هند امپراتوری بنا نکرد ولی اندکی بعد از این دیدار، یکی از شاهزادگان هند امپراتوری تشکیل داد. او که حکمران همان ایالت کوچک شمالی بود که بودا در آن تولد یافته بود، ایالت‌های همجوار را تسخیر نمود. حدود سال ۳۰۰ قبل از میلاد نواده‌های او که موریا نام داشتند بر تمام جلگه گنگ و دره سند حکومت می‌کردند، این اولین باری بود که یک حکمران بر چنین منطقه وسیعی در هند تسلط یافته بود.

در زمان موریایها صدها شهر در کنار رودهای شمال هند ساخته شد. خیلی چیزها در این شهرها وجود داشت مانند خانه‌های بزرگ ثروتمندان و کاخهای زیبای حکمرانان. علاوه بر این، مسافرخانه‌ها و بیمارستانهایی نیز ساخته شده بود.

چون بیشتر این ساختمانها چوبی بود همیشه خطر آتش سوزی وجود داشت. برای جلوگیری از این خطر پارچهای بزرگ آب در

خیابانها گذاشته بودند و صاحب هر ساختمان می‌بایست نردبان و دلدور نزدیکی خانه آماده داشته باشد.

پرفرت و آمدترین نقطه شهر «بازار» نام داشت. در اینجا فروشندگان، قالیهای نرم، جواهرات، مروارید، عاج تراشیده شده، سلاحهای فولادی، عطر و داروهای کمیاب می‌فروختند. سبزی فروشی، میوه‌فروشی و گل فروشی نیز دیده می‌شد.

دربازار قیمتها ثابت نبود. خریدار و فروشنده روی قیمت جنس بحث می‌کردند تا به توافق برسند. مأمورین برای جلوگیری از کم‌فروشی وزنه‌ها و مقیاسهای هر قسمت را بررسی می‌کردند.

بازار محل اجتماع مردم بود. بازرگانان ایرانی، مصری، بابلی و یونانی با کاروان به آنجا می‌آمدند تا کالاهای مرغوب هند را بخرند. این کالاها در سرزمین خودشان مشتری زیاد داشت و هند نیز بخاطر این نوع بازرگانی ثروتمندتر می‌شد.

جاده‌های خوب بین شهرهای هند وجود داشت. جاده‌ای بطول هزار و نهصد کیلومتر از ساحل شرقی هند تا رود سند ادامه داشت. در



این شاهراه علائمی نصب شده بود که جهت و محل شهرها را مشخص می کرد.

شاهراه پر از انواع مختلف مسافر بود. بازرگانان با کاروان شتر، اسب سواران، گاریهای گاوی، ماموران ارباب سوار و اشراف فیل سوار از جاده ای که بر شهرهای ثروتمند شمالی هند راه داشت، عبور می کردند.

آسوکا، یک امپراتور عادل

در امپراتوری اولیه موری یا حکمرانان نیرومندی بودند که با زور حکومت می کردند. برای تصرف ایالتها و حفظ تسلط بر آنها جنگهای زیادی می کردند. اما بعدها امپراتوری بنام آسوکا معتقد شد که جنگ بد است و احتیاجی به آن نیست. آسوکا شروع به مطالعه تعلیمات بودا کرد.

وی از بهترین پیروان بودا شد. لباس راهبان بودائی پوشید و پیاده از دهی به ده دیگر می رفت. می خواست مانند بودا با مردم صحبت کند و به آنها تعلیم دهد.

با اینکه زندگی ساده ای داشت هیچگاه از سلطنت کناره گیری نکرد بلکه از قدرت خود

برای کمک به دیگران استفاده می کرد. دستور داد کناره جاده ها درخت بکارند تا مسافران خسته در آفتاب داغ از سایه درختان استفاده کنند. و فرمان داد چاههایی در حاشیه جاده ها حفر کنند تا مسافران بتوانند در کنار آنها توقف و رفع خستگی و تشنگی کنند. باغهای میوه و کرتیهای از گیاههای دارویی برای استفاده بیماران ایجاد کرد.

آسوکا معتقد بود که در درجه اول باید به مردم برسد. به ماموران خود دستور داد که همیشه حتی هنگام استراحت و تفریحش او را از حال مردم آگاه سازند.

آسوکا مبلغین بودایی به سرزمینهای دیگر فرستاد. احتمالاً بعضی از این مبلغین به چین و برخی به اسکندریه مصر و شاید به سرزمینهایی دیگر مدیترانه رفتند. راهبان بودایی، این مذهب را به جزیره بزرگ سیلان در جنوب هند نیز بردند. پسر و دختر آسوکا دونفر از مبلغینی بودند که به سیلان رفتند. بنا به روایتی این دونفر شاخه کوچکی از درخت

نیرومندی زیر حکومت شاهان بومی هند بنام «گوپتا» بوجود آمد. گوپتاها نیز مثل موریاها بر همسایگان خود یکی پس از دیگری مسلط شدند تا سرانجام امپراتوری تشکیل دادند که تمام نیمه شمالی هندوستان را فرا می گرفت. این امپراتوری حدود ۳۳۰ میلادی بوجود آمد. این امپراتوری بزرگ بود ولی به بزرگی امپراتوری آسوکا در ششصد سال جلوتر نمی رسید زیرا امپراتوری آسوکا به جنوب گسترش بیشتری یافته بود.

دوران حکومت گوپتاها دوران عظمت هند بود. نویسندگان، دانشمندان، متفکران و صنعتگران در هند آن زمان زندگی می کردند، در نظر هندیها، هند زمان گوپتاها همان مقامی دارد که یونان زمان سقراط در نظر غربیها دارد.

در دوران گوپتاها بودائیه کم کم قدرت خود را از دست می دادند ولی هنوز بهترین مدرسه های هند مال آنها بود. هزاران جوان که خیلی از آنها بودایی نبودند به این مدارس می رفتند. این مدارس بقدری داوطلب داشت که می بایست امتحان بدهند تا معلوم شود کدام داوطلبان شایستگی دارند. این امتحانات سخت بود و از هر ده نفر فقط دو یا سه نفر قبول می شدند.

شاگردان در خوابگاههای بزرگ که

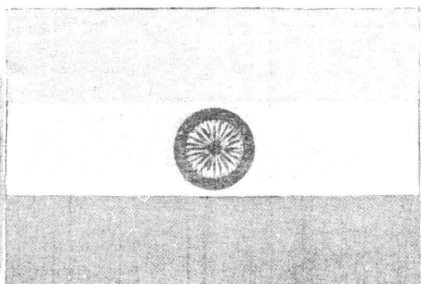
مقدسی را که بودا زیر آن به کشف بزرگ خود رسید به سیلان بردند. بعضی می گویند هنوز آن درخت در سیلان رشد می کند. آسوکا می خواست به مردم سرتاسر کشورش تعلیم دهد. برای این کار در تمام امپراتوری ستونهای سنگی که روی آنها تعلیمات مهم بودا حک شده بود نصب کرد. بعضی از این ستونها مانند ستونی که در تصویر می بینید هنوز پابرجاست. به چرخ روی ستون توجه کنید. این چرخ علامت دستورات بودا بود.

عده بودائیهها امروزه در هندوستان زیاد نیست ولی مردم هند هنوز هم آسوکا را بخاطر خوبی و عدالتش محترم می شمارند. چرخ که روی ستونهای آسوکا حک شده امروز روی پرچم ملی هندوستان مشاهده میشود.

امپراتوری آسوکا بعد از مرگش دوام چندانی نکرد. هندوستان بار دیگر به چندین کشور تقسیم شد که هر کدام حکمران جداگانه ای داشت، و نیز بارها گروههای مختلفی از کوههای شمال هند گذشتند و به این سرزمین حمله کردند.

عصر بزرگ هند قدیم

سالها بعد در جلگه گنگ، کشور جدید و





حساب می شد بهم وصل می کردند. یک کتاب تمام شده تقریباً نظیر کلاسورهای امروز بود.

بیشتر کتابها به زبان سانسکریت نوشته می شد: سانسکریت زبان مردم عادی نبود بلکه زبانی بود که وداها به آن نوشته شده بود و عده خیلی کمی می توانستند آنرا بخوانند.

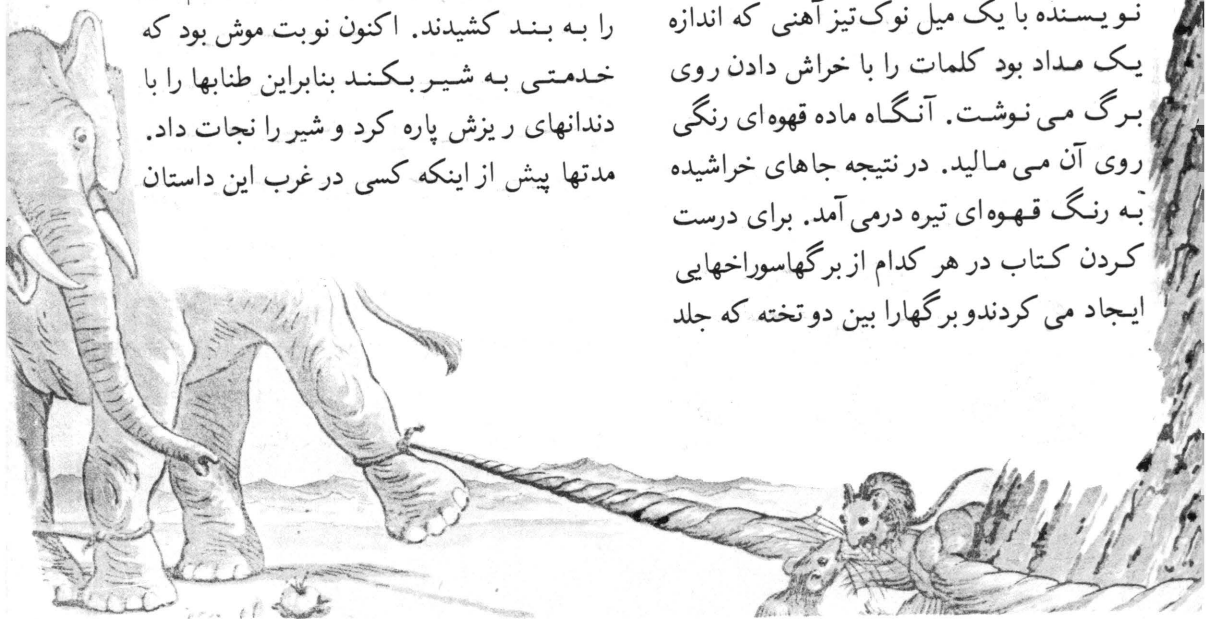
برخی از داستانهای معروف قدیم.

اگر چه بیشتر مردم سواد خواندن نداشتند ولی داستانهای زیادی بلد بودند. بعضی از مشهورترین داستانهای دنیا ابتدا در هند گفته شد. آیا داستان موشی که شیر را نجات داد خوانده اید؟ شاید بخاطر دارید که روزی یک شیر موشی را گرفت ولی چون موش از شیر درخواست کرد که او را نکشد شیر او را رها کرد. بعدها شکارچیان با طنابهای محکم شیر را به بند کشیدند. اکنون نوبت موش بود که خدمتی به شیر بکند بنابراین طنابها را با دندانهای ریزش پاره کرد و شیر را نجات داد. مدتها پیش از اینکه کسی در غرب این داستان

برخی از آنها شش طبقه بود. زندگی می کردند. شاگردان هر روز برای گوش دادن به درس معلمان و سؤال کردن از آنان کلاس داشتند. یکی از این مدارس صد کلاس داشت و همه آنها در تمام روز پرمی شد. کتابهای مدرسه در ساختمانی نگهداری می شد که شاگردان آنرا «بازار دانش» می نامیدند. یکی از مدارس سه باب از این کتابخانه ها داشت.

مدارس بزرگ بودائیه باقدری مشهور بود که جوانان سرزمینهای دیگر در زمان گوپتاها و بعد از آن به آنجا می آمدند. جوانی پس از طی مسافت و عبور از کوهها و بیابانهای آسیای مرکزی از چین آمده بود. این جوان در مدارس هند دانشجوی (طلبه) مشهوری شد و طی پانزده سالی که در هند بود هندیها به او احترام می گذاشتند.

بسیاری از کتابهای مدارس از برگهای یک نوع نخل درست می شد. این برگها بصورت مستطیل های بزرگ بریده می شد. نویسندگان با یک میل نوک تیز آهنی که اندازه یک مداد بود کلمات را با خراش دادن روی برگ می نوشت. آنگاه ماده قهوه ای رنگی روی آن می مالید. در نتیجه جاهای خراشیده به رنگ قهوه ای تیره درمی آمد. برای درست کردن کتاب در هر کدام از برگها سوراخهایی ایجاد می کردند و برگها را بین دو تخته که جلد



را بدانند هندیها داستانی درباره چند موش می گفتند که وقتی ازفیلی خواهش کردند روی آنها پا نگذارد فیل قبول کرده بعدها شکارچیان فیل را به دام انداختند و او را به درخت بستند. موشها آمدند، طنابها را جویدند و حیوان تنومند را آزاد کردند.

داستانهای مشهور دیگری نیز هست از هند به جاهای دیگر دنیا برده شده است. شاید معروفترین آنها «چکمه های هفت فرسنگی» و «جک و ساقه لوبیا» باشد.



ستاره ها و اعداد.

غیر از فصل باران، در اوقات دیگر سال ستاره ها در آسمان هند پرنور است. همین امر موجب شد که دانشمندان هند در دوران گوپتاها با دقت آسمان را بررسی کنند. در اثر این بررسی به خیلی چیزهای مهم پی بردند. دانستند که ماه از خود نور ندارد بلکه فقط نور خورشید را منعکس می کند و به همین دلیل است که وقتی زمین بر ماه سایه می اندازد ماه نمی درخشد. وقتی سایه زمین از روی ماه بگذرد می گوئیم ماه گرفته است (خسوف شده است).

یک ستاره شناس هندی هنگام مشاهده

آسمان به نظریه جالبی رسید. معتقد شد که خورشید و ستارگان که بنظر متحرک می رسند در واقع بی حرکتند. این ستاره شناس معتقد بود که اگر خورشید و ستارگان متحرک بنظر می رسند به دلیل اینست که خود زمین در حال حرکت است. بیشتر دانشمندان هندی معتقد به گردش زمین نبودند. آنها نیز مانند دانشمندان غرب صدها سال عقیده داشتند که ستارگان و خورشید واقعاً در آسمان حرکت می کنند.

برای بررسی دقیق ستارگان، شخص باید از ریاضیات استفاده کند. هندیها اعدادی درست کردند که استفاده از آنها آسان بوده علامت برای اعداد داشتند که یکی از آنها صفر بود. اعدادی که ما امروز بکار می بریم، شبیه اعدادی است که هندیها بکار میبردند. حساب و سایر بخشهای ریاضی با استفاده از این اعداد خیلی آسانتر می شود. رومیها صفر نداشتند. عدد سه هزار و سی و هشت را اینطور می نوشتند: MMMXXXVII

بطور کلی فقط پسران و مردان ریاضی یاد می گرفتند. اما یک ستاره شناس معروف کار غیر عادی کرد. به دختر خردسال و زیبایش ریاضی آموخت و برای کمک به او یک کتاب حساب تهیه کرد. یکی از مسئله هایی



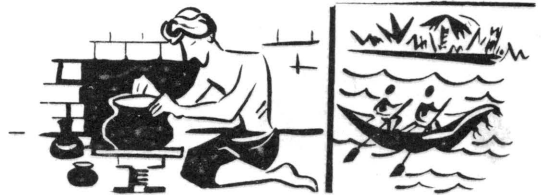
که به دخترش داده است چنین است:

عزیزم گوشواره‌های توسته نوع جواهر دارد: هشت یاقوت، ده زمرد و صد مروارید. این سنگهای قیمتی جمعاً برای من سه سکه کمتر از نصف صد سکه تمام شده است. قیمت هر گروه از جواهرات با یکدیگر برابر است. دختر باهوش من، قیمت هر مروارید، هر یاقوت و هر زمرد را به من بگو.

شما می‌توانید این مسئله را حل کنید؟

اختراعات و پزشکی.

هندیهای زمان گوپتا مخترعین باهوشی نیز بودند. یکی از اختراعات آنها که برای مسافران خارجی بسیار جالب بود ساعت آبی بود. این ساعت از دو کاسه مسی درست شده بود که یکی بزرگ و دیگری کوچک بود. ته کاسه مسی کوچک یک سوراخ ریز بود. کاسه بزرگ را از آب پر می‌کردند و کاسه کوچک را روی آب می‌گذاشتند. آب از سوراخ ریز آهسته وارد ظرف کوچک می‌شد. حدود دوازده دقیقه بعد کاسه کوچک در آب فرو می‌رفت. بلافاصله شخص مراقب، کاسه کوچک را بیرون می‌آورد و خالی می‌کرد و دوباره روی آب می‌گذاشت. هر دفعه که کاسه کوچک در آب فرو می‌رفت با طبل زدن موضوع را اعلام می‌کرد. چهار بار فرو رفتن کاسه کوچک تقریباً ۴۸ دقیقه وقت



می‌گرفت که این مدت در هند یک واحد زمان حساب می‌شد.

یکی از مسافران چینی که این ساعتهای آبی را دیده بود گفته بود: «من فکرمی‌کنم این ساعتهای خیلی بهتر از ساعتهای آفتابی است که در چین از آن استفاده می‌کنند. با ساعت آبی در روزهای ابری و شب هم می‌توان زمان را معین کرد».

پزشکان زمان گوپتا فن درمان را مطالعه می‌کردند. در کتابهای آنها بهترین روش نگهداری کارد هنگام باز کردن زخم یا روش تمیز کردن جراحاتی که در اثر تیر یا پیکان بوجود آمده نشان داده شده است. انواع مختلف دارو بکار می‌بردند. بسیاری از گیاهها و داروهای که این پزشکان صدها سال پیش کشف کردند. هنوز هم در هندوستان بکار برده می‌شود.

صدها سال پیش از آنکه واکسن زدن در سرزمینهای دیگر معمول شود پزشکان هندی به

مردم واکنس آبله می زدند یکی از این پزشکان دستور واکنس زدن به کودکان را نوشته بود. روش این پزشک تا حدی شبیه روش واکنس زدن امروز است.

صنعتگران و معماران.

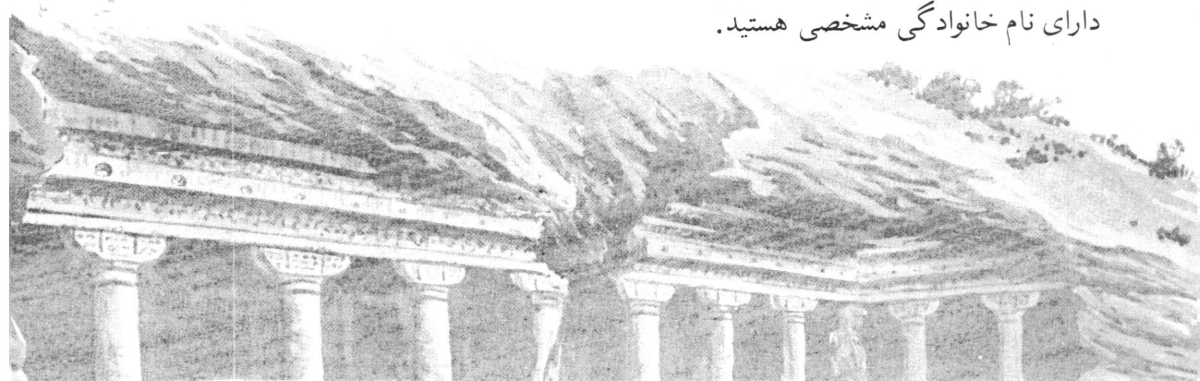
صنعتگران هندی در عصر گوپتا همان اندازه در شغل خود مهارت داشتند که پزشکان و ستاره شناسان پزشکی و ستاره شناسی. صنعتگران برای اشراف ثروتمند و امپراتوران جواهرات شفاف، پارچه های لطیف، کفشهای چرمی گلدوزی شده، و انواع دیگر کالاهای مرغوب می ساختند. بازرگانان این کالاها را به سرزمینهای دور می بردند. رومیها بقدری از این کالاها می خریدند که یکی از رومیهای قدیم سخت ناراضی بود که رومیها اینهمه پول خرج مدهای شرقی می کنند.

صنعتگران هندی به این دلیل مهارت زیاد داشتند که صنعت یا حرفه خود را در پیگیری یاد می گرفتند. پسر آهنگر صبر نمی کرد تا به سن بلوغ برسد و آنگاه تصمیم بگیرد که چه حرفه ای یاد بگیرد. او در انتخاب شغل خود همان اندازه آزاد بود که شما در انتخاب خانواده خودتان آزادی دارید، پسر آهنگر از ابتدا آهنگر بود همانگونه که شما از ابتدا دارای نام خانوادگی مشخصی هستید.

همینکه پسر به سنی می رسید که می توانست دنبال پدرش راه بیفتد شروع می کرد به مشاهده حرفه پدرش و یاد گرفتن آن. وقتی بزرگتر می شد پدر به او کار می داد. ابتدا این کار خیلی ساده بود اما هر چه مهارت پسر بیشتر می شد کار مشکلتر به او داده می شد. تمام زندگی یک کارگر از کودکی در یاد گرفتن و انجام دادن کار طبقه خود صرف می شد بنابر این عجب نیست که در حرفه خود ماهر می شد.

ما هنوز می توانیم برخی از چیزهایی را که صنعتگران زمان گیتا ساخته اند ببینیم. مجسمه های فلزی خدایان، بعضی کوچک و بعضی به وزن چند تن بر جای مانده است. یک ستون آهنی هنوز باقی مانده و نشان می دهد که آهنگران آن زمان می دانستند چگونه آهن ضدزنگ را به کوره برزند، یا در قالب بریزند. این ستون هزار و پانصد سال در هوای آزاد بوده و زنگ نزده است.

سنگ کاران و سنگتراشان، کاخها و تماشاخانه ها و معبد ها ساختند. شاید عجیب ترین معبد ها آنهایی است که بشکل غار از تخته سنگهای یک پارچه ساخته شده است. در تصویر این صفحه یکی از این



ولی میلیونها بودائی در کشورهای همسایه هند یعنی چین، برمه و تبت وجود دارد.

امروز در هند ادیان بسیاری هست که وقتی بودا جستجوی خود را شروع کرد قدیمی حساب می شد. برهمن های مرتاض مشاهده می کنند که هنوز مانند زمانی که اسکندر از آنها دیدن کرد با همان روشها در جستجوی حکمت هستند.

هندوستان سرزمینی است که اقوام بسیاری دارد. طی قرنهای گروهای مختلف از گردنه کوهها گذشته و به این سرزمین آمده اند و آداب و رسوم و زبان و مذهب خود را هم آورده اند و با مردمی که قبلاً در هند بوده اند مخلوط شده اند در حالیکه برخی از آداب و رسوم خود را حفظ کرده و برخی از آداب و رسوم سرزمین جدید را پذیرفته اند.

هندوستان سرزمینی است که تاریخ بسیار قدیمی نیز دارد. بسیاری از هندیهای امروز زندگی شان به گذشته نزدیک است. هنوز رهبران بزرگ گذشته مانند آسوکا را بخاطر دارند. مردم هندوستان به گذشته خود و تمدنی که بوجود آورده اند افتخار می کنند.

معبدها بصورتی که اکنون وجود دارد دیده می شود.

هند کنونی نمایانگر گذشته است.

اگر امروز به هندوستان مسافرت کنید می بینید که اثر آنچه در این کشور، هزارها سال پیش روی داده است در بسیاری از جنبه های زندگی مردم باقی است. عده ای پوستشان تیره رنگ است. که بیشتر در جنوب هستند و آنها که سفید پوست هستند در شمال دیده می شوند. تیره پوستان نواده اقوامی هستند که مدتها پیش از ورود اقوام سفید پوست از قبیل آریائها، در هند زندگی می کردند.

همچنین می بینید که طبقات مختلف همچنان وجود دارد. در مجامع عمومی «نجسها» که به هیچ طبقه ای تعلق ندارند هنوز مجزا از سایرین هستند. اکنون قانونی وجود دارد که جدا کردن آنان به اجبار را منع کرده است، اما عاداتی که ظرف هزارها سال ایجاد شده از قانون قوی تر است.

امروز در هندوستان بودائها زیاد نیستند

پرسشهای فصل هشتم

به پرسشهای زیر پاسخ دهید:

- ۱- آیا وقتی که آریائها به سرزمین هند رسیدند آداب و رسوم قدیم خود را از دست دادند؟
- ۲- در هند قدیم نظام طبقاتی چگونه بوجود آمد؟
- ۳- چرا عقیده به نظام طبقاتی هند عقیده ای هولناک بود؟
- ۴- چه حوادثی زندگی سیدارنا و عقاید او را تغییر داد؟
- ۵- چرا «نجسها» مجبور بودند که جدا از سایرین زندگی کنند و آیا این عقیده درستی است؟

۹- کشاورزان، مردم نجیب و

امپراتوران چین

کوبی به مردها کمک می کردند. بعد از تمام شدن جمع آوری محصول ارزن، پسرها با هم کارهای دیگری داشتند می بایست نی بچینند تا قبل از شروع زمستان سرد پشت بامهای نی ای و کاهی را با آن تعمیر کنند.

دخترها هم مثل پسرها کار می کردند. در فصل جمع آوری خرمن آنها هم در مزرعه کار می کردند و وقتهای دیگر به مادرهاشان کمک می کردند. قبل از طلوع آفتاب برمی خاستند تا در جالیزها کار کنند و در کارهای خانه کمک کنند.

با اینکه در دره هوانگ ابریشم زیاد تولید نمی شود، بعمل آوردن ابریشم یکی از کارهای مهم مردم این ناحیه بود. تهیه ابریشم، کاری بود که هیچوقت تمام نمی شد. موقعی که کرمهای ابریشم از تخم

پسرها در تمام روز با پدرها در مزرعه کار می کردند. کارشان سخت بود ولی به کار سخت عادت کرده بودند. این پسرها مانند همه پسرهایی که در دره هوانگ در شمال چین زندگی می کردند کار در مزرعه و باغ را از خردسالی شروع کرده بودند.

اوایل بهار درشخم زدن و کاشتن محصول کمک می کردند و در ماههای اول تابستان همه روز باغها را بیل می زدند. مثل این بود که کارشان در باغها تمام شدنی نیست زیرا علفهای هرزه در زمینهای کنار رودخانه سرعت رشد می کرد.

در پائیز مردها و پسرها ارزن را که از غلات معروف شمال چین است جمع می کردند. بعد از درو کردن، ارزن را به داخل ده می بردند. در اینجا پسرها برای خرمن



سرزمین چین و روستاهای آن.

جلگه‌های بزرگ چین

در جلگه وسیع هوانگ روستاهای بسیاری دیده می‌شد. اگر به نقشه نگاه کنید می‌بینید که این جلگه در حاشیه دریا واقع شده است. هوانگ هو که این جلگه را قطع می‌کند. آنقدر خاک زردرنگ با خودش می‌آورد که چینی‌ها آنرا «رود زرد» می‌نامیدند. هوانگ به زبان آنها یعنی زرد و هو یعنی رودخانه.

بادهای شدیدی که از شمال غربی می‌وزد غالباً سرتاسر جلگه را با گردوغبار می‌پوشاند به همین دلیل این سرزمین را جلگه زرد می‌نامند.

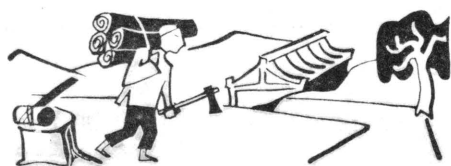
بخاطر خاکی که بادهای شدید با خود می‌آورند جلگه زرد بسیار حاصلخیز است. گندم، ارزن و سبزیجات بخوبی در آن رشد می‌کنند. به همین سبب است که میلیونها کشاورز چینی در اینجا ساکن هستند.

بیشتر در ماههای گرم تابستان بارندگی می‌شود. زمستانها سرد و خشک است. در تصویر صفحه مقابل می‌بینید که جلگه بسیار هموار است. آب کشتزارها به آسانی خالی نمی‌شود. در سالهای عادی از این نظر مشکلی



بیرون می‌آمدند دخترها می‌بایست برگهای نازک توت را بچینند و آنها را در سبدها بریزند تا برای کرمها خوراک ببرند. بعد که کرمها پيله دور خود می‌تنیدند دخترها رشته‌های لطیف ابریشم را از پيله‌ها باز می‌کردند و می‌ریسیدند تا بصورت نخ درآید. وقتی زمستان می‌رسید از نخ پارچه می‌بافتند.

پس جای تعجب نیست که پسرها و دخترهای پرکار روستاهای چین با خوشحالی منتظر رسیدن روزهای تعطیل بودند. فقط در این روز تمام مردم ده دست از کار می‌کشیدند. در بهار کمی قبل از موقع کشت، یکی از این تعطیلات فرا می‌رسید بچه‌ها برای بازیهای که مخصوص آن موقع سال بود روی چمن‌ده جمع می‌شدند. در پائیز روستائیان برای جمع‌آوری محصول جشن بزرگی برپا می‌کردند.





شرق جاری است و به اقیانوس آرام می ریزد. آب و هوای اطراف یانگ تسه گرم است و باران در اینجا بیش از منطقه شمال می بارد. بیشتر این بارانها در ماههای تابستان می آید.

نزدیک یانگ تسه از زمان قدیم روستاهایی بنا شده است. کشاورزان این دره مانند کشاورزان شمال چین، بیشتر اوقات سال را در مزارع می گذرانند. مهمترین محصول آنها برنج بود. بعدها چای و ابریشم نیز جزو محصولات مهم شد.

خانواده از همه بالا تر بود

پسرها و دخترهای چینی طوری تربیت شده بودند که اول فکر خانواده شان می کردند بعد فکر خودشان. تمام افراد خانواده در دارائی خانواده شریک بودند. هر خانواده می بایست به کارهای خودش برسد. رئیس خانواده می بایست فرد خطا کار را مجازات کند. اگر شخص مرتکب کار ناشایست می شد مردم نه تنها او بلکه خانواده اش را نیز سرزنش می کردند.

پسرها و دخترها از کودکی یاد می گرفتند که به بزرگترها احترام بگذارند و از آنها اطاعت کنند. اگر مردی می خواست ازدواج

ایجاد نمی شود. زیرا در شمال چین معمولاً باران زیاد نمی بارد. اما در سالهای پرباران رودخانه زود طغیان می کند و کیلومترها از زمین هموار را سیل فرا می گیرد. کشتزارهایی که دور از رودخانه باشند روی آنها راسیلاب زرد می گیرد. وقتی آب ته نشین می شود رسوبی که باقی می ماند خاک را حاصلخیز می کند. اما گاهی هم سیل، برای خاک حاصلخیز ماسه و شن باقی می گذارد.

روستائیان برای جلوگیری از سیل، هزارها سال پیش آب بندهایی ساخته اند. گاهی این سیل بندها مانع ورود سیل به زمینها شده اما گاهی رودخانه آنقدر سریع طغیان کرده که سیل بندها خراب شده، آنها بسرعت جلگه را فرا گرفته و روستائیان فرصت فرار پیدا نکرده اند. در این مواقع محصولات از بین رفته در زمستان سال بعد دچار گرسنگی شده اند.

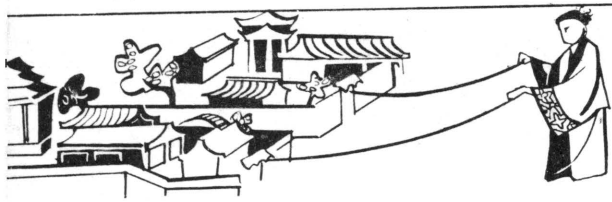
رودخانه مهم دیگر چین یانگ تسه است. بعضی اوقات آنرا یانگ تسه کیانگ می نامند زیرا کیانگ نیز در زبان چینی بمعنی رودخانه است. یانگ تسه کیانگ در جنوب هوانگ هو جریان دارد. سرچشمه یانگ تسه در کوههای بلند تبت است. این رود بطرف

命

天

臣

子
子



خیزران بود که با نخهای محکم به هم بسته بودند و مثل نرده‌های کوچک چوبی بنظر می‌رسید. علامتهای نوشتنی یا حروف را با چوبهای نوک تیز روی خیزران حک می‌کردند.

بعدها روش آسانتری برای نوشتن پیدا کردند. قلم موی کوچکی را که از موی شتر درست شده بود در مرکب فرو می‌بردند. حروفی که با قلم موی نوشته می‌شد مانند علامتهایی بود که در این صفحه دیده می‌شود. چینی‌ها هنوز هم این حروف را بکار می‌بردند. با قلم موی توانستند علاوه بر باریکه‌های خیزران روی ابریشم نیز بنویسند. کتابهایی که از پارچه ابریشم درست می‌شد خیلی سبکتر بود اما در عوض خیلی گرانتر.

صنعتگران چین نیز مانند صنعتگران دیگر دنیای آنروز در کار خود ماهر بودند. ساختن ابزار مختلف و سلاحهای جنگی از برونز و آهن را یاد گرفته بودند. صنعتگران چین نیز جواهرات

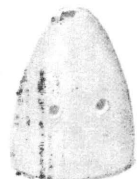
کند خانواده‌اش برای او همسر انتخاب می‌کرد. پس از ازدواج، پسر تازه عروس را به خانه پدرش یا به خانه‌ای که پدرش تهیه کرده بود می‌آورد تا در آنجا زندگی کنند از عروس انتظار داشتند که مانند یک دختر از پدرش وهرش اطاعت کند.

چینی‌ها تا زمانیکه پدر و مادرشان زنده بودند به آنها احترام می‌گذاشتند. فرزندان بعد از مرگ پدر و مادر نیز آنها را دوست داشتند و محترم می‌شمردند. هر روز هدیه‌ای بر سر قبر آنها می‌بردند زیرا چینی‌ها معتقد بودند که روح مرده‌ها نمی‌میرد.

در روم قدیم زندگی خانوادگی خیلی شبیه زندگی خانوادگی چینی‌ها بود. پدرهای رومی مانند پدرهای چینی بر خانواده خود حکومت می‌کردند. اما در روم روشهای قدیم از بین رفت درحالیکه در چین با گذشت سالها این روشها استوارتر شد.

رشد تمدن در چین

چینی‌ها بعد از دوران شهرهای قدیم دره هوانگ، خیلی چیزها یاد گرفته بودند. نوشتن و درست کردن کتاب را بلد شده بودند. قدیمترین کتابهای آنها باریکه‌های چوب





منطقه هوانگ حکومت می کرد. سپس بعضی از فرمانداران شورش می کردند و هر کدام از آنها هر طور دلش می خواست بر سرزمین خودش حکومت می کرد.
روستائیان و فرمانداران شهرها

روستائینی که در مزارع کار می کردند زیر حکومت فرمانداری بودند که در شهر مجاور زندگی می کرد و هر سال قسمتی از محصول خود را بعنوان مالیات به او می پرداختند.

بعضی از پسرهای روستائی، شهر را دیده بودند و برای پسرهای دیگر تعریف می کردند که چطور از دروازه شهر که نگهبانان از آن مراقبت می کردند عبور کرده اند. این دروازه ها شبها بسته می شد. چند نفر از پسرها می گفتند که جسد راهزنان را که بر دروازه آویخته بودند دیده اند. این راهزنان را برای عبرت دیگران به دار زده بودند.

متأسفانه این مجازات هولناک مانع راهزنان دیگر نمی شد. پسرهای روستائی از وجود راهزنان در تپه های اطراف بخوبی اطلاع

ظریف و پارچه های مرغوب اعلا تولید می کردند و سنگ را به شکلهای مختلف تراش می دادند. آلات موسیقی گوناگون از جمله، سازهای مخروطی شکلی را که در تصویر می بینید نیز می ساختند.

دانشمندان چینی هم مثل دانشمندان مصری می توانستند با مشاهده محل ماه و ستارگان، زمان را اندازه بگیرند. تقویمی که درست کرده بودند به اندازه تقویم مصریها دقیق نبود ولی احتیاج آنها را برطرف می کرد. چینی ها نیز مانند اقوام متمدن دیگر متوجه شده بودند که باید قوانین مشخص داشته باشند و بسیاری از این قوانین را بصورت نوشته درآورده بودند.

مردم چین در دوره های مختلف، حکمرانان گوناگون داشتند. یک امپراتور مدتی بر بیشتر

تاریخ و شعر سرزمین خود را یاد گرفت و داستان امپراتوران افسانه‌ای را که می‌گفتند تمدن را در چین ایجاد کرده‌اند می‌دانست. سرودها و شعرهای قدیمی را یاد گرفته بود. و تا زنده بود به آنها علاقه داشت.

کنفوسیوس در تاریخ خوانده بود که در روزگار قدیم مردی بنام «شاهزاده چو» حکومت می‌کرد. در آن روزها کشور آرام بود و فرمانداران با عدالت رفتار می‌کردند. کنفوسیوس می‌خواست بداند آیا می‌شود آن دوره دوباره برگردد.

کنفوسیوس کوشش کرد که فرماندار ایالت خودش بنام «لو» مانند شاهزاده چو حکومت کند. فرماندار مدتی از افکار کنفوسیوس پیروی کرد و در نتیجه ایالت او به خوبی اداره شد و به سوی آبادانی پیش رفت. اما کنفوسیوس کم‌کم نفوذ خود را از دست داد و فرماندار از افکار او دیگر پیروی نکرد. شاید بخاطر این بود که فرماندار به چیزهای دیگری علاقه پیدا کرد. شاید هم برای این بود که کنفوسیوس به کسی تملق نمی‌گفت. و

داشتند. وقتی غله می‌رسید پسرها غالباً می‌دیدند که سربازان برای جلوگیری از حمله راهزنان، از مزارع نگهداری می‌کردند.

روستائیان فقط با مشکل حمله راهزنان روبرو نبودند. فرمانروای شهر آدم سخت‌گیری بود و غالباً با فرمانداران شهرهای دیگر در جنگ بود. روستائیان از جنگ می‌ترسیدند. افسرانی که برارابه‌ها سوار بودند با سربازان از روی کشتزارها عبور می‌کردند و به محصول خسارت وارد می‌کردند. این جنگها خرج زیاد داشت و فرمانداران برای ادامه آنها بیشتر مالیات می‌گرفتند. زندگی روستائیان هیچوقت راحت نبود ولی جنگهای بین فرمانداران زندگی آنها را ناراحت‌تر می‌کرد.

رهبری بنام کنفوسیوس

در این دوران پرآشوب مردی بنام **کنفوسیوس** می‌خواست روش بهتری برای حکومت پیدا کند. در همان زمانی که بودا در هند زندگی می‌کرد کنفوسیوس هم در چین زندگی می‌کرد که حدود پانصد سال قبل از زمان مسیح بود.

کنفوسیوس برعکس بودا از خانواده فقیری بود ولی با وجود فقر توانست تحصیل کند.



باشند، زیرا وقتی جوانان درباره این حکمرانان اطلاع داشته باشند ممکن است روش آنها را تقلید کنند نه روش حکمرانان زمان خودشان.

کنفوسیوس می خواست شاگردانش را نجیب بار آورد. به آنها یاد می داد که مردان نجیب گذشته چطور رفتار می کردند ولی تنها داشتن این اطلاعات کافی نبود. عمل شاگردان هم می بایست مانند مردان نجیب باشد. به شاگردان می گفت «مرد نجیب شرم دارد که حرفش از عملش بهتر باشد.»

کنفوسیوس معتقد بود که صلح و حکومت صحیح فقط هنگامی در چین برقرار می شود که مردان نجیب بر سر کار باشند. منظور او از مردان نجیب، بهترین مردان بود. مردانی که افکار و تحصیلات خوب داشتند. و رفتار آنها شرافتمندانه بود. ممکن بود مردی فقیر باشد یا از خانواده معروفی نباشد و مرد نجیب باشد.

کنفوسیوس عقیده داشت که مردان نجیب به نفع همه مردم حکومت خواهند کرد نه به نفع عده کمی. به جنگهای بین ایالتها خاتمه خواهند داد و قوانین سخت و مالیاتهای سنگین بر مردم تحمیل نخواهند کرد.

فرماندار «لو» بعضی از شاگردان کنفوسیوس را در دستگاه حکومت وارد کرد. او هنوز هم با کنفوسیوس موافق نبود ولی می دانست که شاگردان کنفوسیوس درستکارند و خوب تربیت شده اند. حتی مردی که درستکار نیست میل دارد درستکاران را استخدام کند.

چاپلوسی نمی کرد. وقتی با فرماندار صحبت می کرد نمی گفت: «شما فرماندار خوبی هستید بلکه می گفت حکمرانان زمان قدیم خیلی بهتر بوده اند.»

وقتی کنفوسیوس مقام مهم خود را در «لو» از دست داد شروع به تعلیم جوانان نمود. می خواست روش حکومت برشهرابه آنها یاد دهد. زیرا ممکن بود برخی از آنها ماموران با قدرتی شوند.

کنفوسیوس مردانی را برای حکومت تربیت می کند

کنفوسیوس در مدرسه معینی تدریس نمی کرد. شاگردان به خانه اش می رفتند و به او شهریه می دادند ولی اگر پسری نمی توانست شهریه بدهد او را از درس خواندن محروم نمی کرد. او به شاگردانی که علاقمند بودند درس می داد. وقت خود را صرف شاگردان تنبل، حتی اگر هم شهریه هم می دادند، نمی کرد. اگر شاگردی در موقع درس خوابش می برد. کنفوسیوس او را بیدار نمی کرد. می گفت: «چرا او را سرزنش کنم؟ مُتَبَت کاری با چوب پوسیده فایده ای ندارد»

کنفوسیوس به شاگردان خود تاریخ، شعر و چیزهای دیگری که مأموران می بایست بدانند یاد می داد. روش حکومت را به آنها می آموخت تا بتوانند در دستگاه حکومت وارد شوند. تاریخ و شعر به آنها یاد می داد تا درباره حکمرانان خوب قدیم اطلاع داشته

حکومت در قسمت‌های مختلف چین افراد ارتشی می‌فرستاد تا فرماندار نظامی بشوند.

تغییراتی که برای چین مفید بود.

این امپراتور با وجود خشونت‌ی که داشت بعضی کارهای مفید انجام داد. در آن زمان مردم قسمت‌های مختلف چین خط‌های مختلف داشتند. در نتیجه فهمیدن فرمان‌های امپراتور برای آنها دشوار بود.

امپراتور به ماموران خود دستور داد که تعدادی حروف تهیه کنند و تمام مردم آن حروف را بکار برند. آنگاه فرمان داد که تمام پیام‌ها را با این حروف بنویسند. برای اولین بار در تمام چین یک نوع خط بوجود آمد. امپراتور همه مردم را وادار نکرد که یک جور حرف بنزنند حتی امروز هم در چین همه مردم یک جور حرف نمی‌زنند.

امپراتور کارهای مفید دیگری نیز برای چین انجام داد. تا آن زمان سازندگان گاری تابع نظم (الگوی) مخصوصی نبودند. چرخ‌های بعضی گاری‌ها صد و بیست سانت از هم فاصله داشت. این فاصله در بعضی ۱۳۵ سانت در برخی ۱۵۰ یا ۱۶۵ سانت بود. امپراتور دستور داد که از این پس فاصله چرخ‌ها

تمام چین زیر حکومت یک حکمران

با وجود تعلیماتی که کنفوسیوس می‌داد جنگ بین ایالت‌ها ادامه داشت. هیچ‌یک از ایالت‌ها آنقدر نیرومند نبود که بتواند ایالت‌های دیگر را تسخیر و بر آنها حکومت کند. بالاخره حکمران ایالت «چی این» در شمال غربی چین در صدد برآمد بر تمام آن سرزمین حکومت کند.

حکمران «چی این» سپاه نیرومندی داشت که به سلاح‌های آهنین و سواره نظام مجهز بودند. با این سلاح‌های جدید توانست کلیه ایالت‌های مجاور را تسخیر کند. در سال ۲۲۱ قبل از میلاد، حکمران «چی این» خودش را امپراتور نامید. چون اولین بار ایالت «چی این» باعث اتحاد این سرزمین شد تمام کشور بنام چین معروف شده است.

اولین امپراتور «چی این» در صدد برآمد قدرت کامل به دست آورد. تمام سلاح‌هایی که مردم داشتند از آنها گرفت تا نتوانند شورش کنند. در تمام کشور جاسوس گذاشت. هزاران نفر را دستگیر و در جاده‌ها و کاخ‌هایی که می‌ساخت مجبور بکار کرد. برای



در تمام گار یها یکسان باشد.

بزرگ درآمد. در زمان «چی این»، دیوار بزرگ از گل ساخته شد و در نقاط مختلف آن برجهای دیده بانیه از سنگ بنا کردند. امپراتوران بعدی عرض دیوار را زیادتر و با سنگ آنرا محکم کردند. و نام آنرا دیوار بزرگ گذاشتند.

وقتی دیوار بزرگ تکمیل شد از دریای زرد تا بیابانهای آسیای مرکزی یعنی ۲۴۰۰ کیلومتر طول داشت. هزارها کارگری چند صد سال روی آن کار کرده بودند. تعداد کارگرانی که مرده بودند بحدی بود که مردم می گفتند دیوار روی اجساد کارگران ساخته شده است.

سوزاندن کتابها

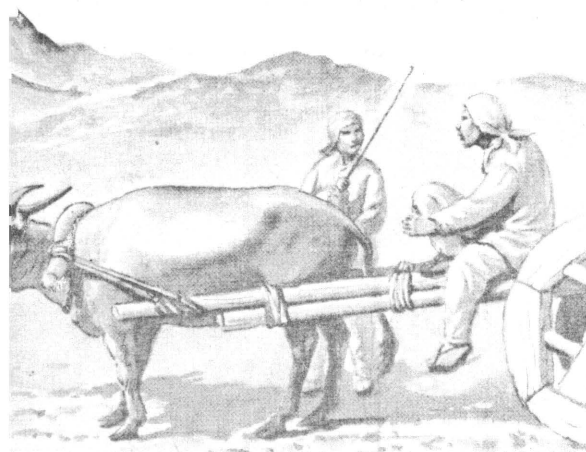
اولین امپراتور «چی این» در اثر لشگرکشیها و حکومت جابرانه اش دشمنان بسیار داشت. پیروان کنفوسیوس با حکومت او موافق نبودند. می گفتند مردان بزرگ تاریخ مثل شاهزاده چواینگونه رفتار نمی کردند. امپراتور جواب می داد که تاریخ گذشته

با گسترش کشور چین، بازرگانان در امتداد ساحل بطرف جنوب سفر می کردند. بعضی از آنها در جنوب ساکن شدند و مراکز تجارتی بنا کردند. کشاورزان هم در این منطقه جدید ساکن شدند و چون بهترین زمینهای دره هوانگ گرفته شده بود بطرف علفزارهای شمال غرب حرکت کردند. کشاورزان این زمینها را زمینهای بایر نامیدند ولی این زمینها در واقع چراگاههایی بود که قبایل گله دار از آنها استفاده می کردند.

ساختن دیوار چین

چون کشاورزان علفزارها را شخم زده بودند گله داران ناچار بیش از پیش به بیابان «گوبی» نزدیک می شدند. گاهی گله داران که اسب سواران ماهری بودند به روستاها حمله می کردند، محصولات را می دزدیدند و هر چه را که نمی توانستند ببرند می سوزاندند. روستائیان برای حفظ روستاها از این حملات دیوارهایی ساختند. با گسترش روستاها دیوارها را امتداد دادند تا تمام کشتزارها را فرا بگیرد.

امپراتور «چی این» دیوارها را بهم وصل کرد بطوریکه در طول مرز بصورت یک دیوار





البته بگذاریم ما مانند او مغرور و بی انصاف نباشیم. ما باید قبول کنیم با اینکه امپراتور «چی این» با خشونت حکومت می کرد کارهای نسبتاً مفیدی هم برای چین انجام داد. بعد از مرگ او پسرش به سلطنت رسید و بیش از چند سالی سلطنت او دوام نکرد. بار دیگر جنگهای داخلی شروع شد و یکی از سرداران، حکومت را به دست گرفت و امپراتور شد. این سردار اولین حکمران سلسله ای بود که چهارصد سال بر چین حکومت کردند. این سلسله در تاریخ چین «هان» نام دارد.

امپراتوری که توسعه پیدا کرد.

هنگامی که روم بر سرزمینهای مدیترانه حکومت داشت امپراتوران هان بر شرق آسیا حکومت می کردند. دوره عظمت روم دوره عظمت چین هم بود.

امپراتوری چین از دره های هوانگ و یانگ تسه خیلی جلوتر رفته و به جنوب یانگ تسه در طول ساحل دریا رسیده بود. هوای این ناحیه گرم و مرطوب است و چوب جنگلی، برنج و خیزران خوب بعمل می آمد. رود مهم

اهمیتی ندارد. «تاریخ باید از من شروع شود.»

پروان کنفوسیوس این سخن «چی این» را قبول نداشتند و باز هم از حکمرانان خوب قدیم تعریف می کردند. امپراتور پیش خود فکر کرد اگر تمام کتابهای تاریخ را از بین ببرد مردم دیگر او را با حکمرانان گذشته مقایسه نخواهند کرد. پس دستور داد که تمام کتابها را غیر از کتابهایی که به پزشکی و جنگلداری و امثال آن ارتباط دارد به پایتخت بیاورند و بسوزانند و هر کس از این دستور سرپیچی کند او را داغ کنند و برای کار کردن روی دیوار بزرگ بفرستند، که در آن صورت مرگ او تقریباً حتمی بود.

با وجود این تهدیدهای شدید، برخی از دانشمندان شجاع کتابهای خود را لای دیوارها و زیر کف اتاقها مخفی کردند و به این طریق بعضی از کتابها از سوختن محفوظ ماند ولی بیشتر آنها را در آتشی انداختند که تا چند روز می سوخت.

تدبیر حکمرانان





این بیابان وسیع بطرف جنوب غربی تا کوههای بلند آسیای مرکزی ادامه داشت.

شکستن سد

بیابانها و کوههای بین آسیای مرکزی و چین، سدی ایجاد کرده بود که کار تجارت را مشکل می کرد. از این گذشته قبایل گله داری که در طول مرز شمال غربی چین زندگی می کردند ناسازگار بودند. این نیز کار تجارت را مشکل می کرد.

سالها بود که مردم چین و مردم آسیای مرکزی تا حدی از یکدیگر باخبر بودند، با یکدیگر تجارت می کردند ولی این تجارت زیاد نبود. در زمان امپراتور «هان» این تجارت توسعه پیدا کرد و اطلاعات مردم چین در باره

این ناحیه «سی» نام دارد. این رود هم از فلات بلند غرب چین سرچشمه می گیرد و رو به دریا یعنی بطرف شرق می رود. مردمی که در زمینهای هموار نزدیک دهانه رودخانه زندگی می کردند از سرمای سخت شمال چین خبر نداشتند.

امپراتوران در شمال دیوار بزرگ چین، بر قسمتی از جلگه های مرتفع که به آسیای مرکزی می رسد حکومت می کردند. در سالهای خوب باران کافی در جنوب این جلگه می بارد و علف در آن می روید اما در قسمت شمالی آن، بیابان خشک «گوبی» واقع شده است.

رودخانه سیحون در افغانستان رسید. در اینجا با تعجب مشاهده کرد که مردم کشاورزی می کنند و در شهرها و روستاها ساکن هستند. چانگ کین اصلاً چنین انتظاری نداشت زیرا بیشتر چینی های آن زمان فکرمی کردند که مردم متمدن فقط در چین بسر می برند و بقیه مردم دنیا مانند مردمی که در مرزهای چین بسر می برند گله دار هستند.

وقتی چانگ کین به چین برگشت آنچه را که کنار سیحون دیده بود تعریف کرد. گفت: «در آنجا روستاها، شهرها و مزارع آباد هست. مردم بر اسبهای قشنگی سوار می شوند که نظیر آنها را تا کنون ندیده ام. در بازار آنها کالاهای عجیبی است که از یک امپراتوری بزرگ که در جنوب آنجاست وارد می شود. من در باره این امپراتوری که هند نام دارد تحقیق کرده ام و می دانم که هوای گرم، شهرهای بزرگ و فیل دارد. مسلماً چینی ها تنها مردم متمدن دنیا نیستند.»

چانگ کین نتوانست متحدی برای امپراتور جهت سرکوبی گله داران پیدا کند



آسیای مرکزی زیاد شد.

در سال ۱۳۸ پیش از میلاد امپراتور وقت، یکی از ماموران خود بنام چانگ کین را به این ناحیه فرستاد. ماموریت او این بود که در این جلگه های مرتفع متحدانی پیدا کند تا با گله دارانی که به مرز شمالی حمله می کردند بجنگند.

سفر چانگ کین، پرماجرا بود. یکی از قبایل گله دار، او را گرفتند و ده سال نزد خود نگاه داشتند تا بالاخره موفق به فرار شد. آنگاه از بیابان و کوهها بطرف غرب رهسپار شد تا به



پارچه‌های پشمی، سنگهای قیمتی و اسب مبادله می‌کردند.

بازرگانی که کالاهای چین را می‌خریدند آنها را به جنوب یعنی هندوستان یا گاهی به غرب یعنی شهرهای سوریه می‌بردند. از آنجا بازرگانانی دیگر غالباً کالاها را به شهرهای مدیترانه می‌بردند. به این ترتیب ابریشم چین به روم می‌رسید.

وقتی بازرگانان چین با بازرگانان سرزمینهای دیگر ملاقات می‌کردند. درباره این سرزمینها اطلاعات تازه پیدا می‌کردند. طولی نکشید که مبلغین بودائی هند از راه دور و دراز کاروان‌رو، به چین آمدند و در چین پیروان زیادی پیدا کردند. بعدها یکی از دانشجویان بودائی چینی بطور یکه قبلاً خواندید از چین به هند سفر کرد.

چینی‌ها وصف امپراتوری روم را که از آنها بسیار دور و در غرب بود شنیده بودند. آنها روم را «تاچی‌این» می‌نامیدند. ولی تا آنجا که ما می‌دانیم هیچ مسافری از چین در آن زمان به «تاچی‌این» نرسیده است.

انتخاب ماموران از طریق آزمایش

امپراتور هان بر سرزمین وسیعی حکومت می‌کردند و می‌خواستند از بهترین افراد برای اداره کشور استفاده کنند. ابتدا دسور برای شهرهای مختلف امپراتوری می‌فرستادند و از آنها می‌خواستند که با هوش‌ترین جوانان را نزد امپراتور بفرستند. بعدها بهترین جوانان را از طریق آزمایش انتخاب می‌کردند. این آزمایشها اولین آزمون برای انتخاب کارمندان

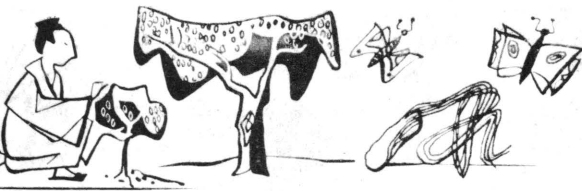
ولی درباره شهرها و روستاهای آسیای مرکزی معلومات زیادی پیدا کرد. اطلاعات او امپراتور را تشویق کرد که بیشتر با این اقوام تجارت کند و برای سرکوبی گله‌دارانی که بین مرزهای چین و شهرهای آسیای مرکزی زندگی می‌کردند. چند لشکر فرستاد.

وقتی قبایل گله‌دار مغلوب شدند تجارت آسانتر شد. راههای کاروان‌رو و بی‌خطر مشخص شد. کاروانهای شتر می‌توانستند این سفر طولانی را با عبور از بیابانها و کوهها طی کنند و به مراکز بازرگانی برسند. برای اولین بار تجارت منظم بین چین و هند در شرق و روم در غرب برقرار گردید.

تجارت با دنیای غرب

با افزایش تجارت و مسافرت، چینی‌ها اطلاعات بیشتری درباره اقوام متمدن بدست آوردند. کاروانهای چینی برای رسیدن به سرزمینهای دیگر از کوههای بلند می‌گذشتند. این کوهها در ناحیه‌ای قرار دارد که امروز سین کیانگ نامیده می‌شود. در اینجا کاروانها از کوهها عبور می‌کردند و به افغانستان یعنی سرزمینی که چانگ کین به آنجا سفر کرده بود وارد می‌شدند. در افغانستان ابریشم، پوست خنزیر، دارچین و ریواس را با عاج، پارچه‌های کتان، لطیف،





می آمد که روی آن می توانستند بنویسند. تا امروز کسی ماده ای بهتر از کاغذ برای نوشتن پیدا نکرده است. دنیا به مخترعین قدیم چین که کاغذ را اختراع کردند بسیار مدیون است.

دوره عظمت چین

امپراتوران صلح را در چین برقرار کردند و کشور ترقی کرد ولی زندگی بسیاری از روستائیان تفاوت نکرد. آنها به ندرت امپراتور یا مأموران او را می دیدند. فرصت برای یاد گرفتن خواندن و نوشتن نداشتند. بنابراین روشهای جدید نوشتن و درست کردن کتاب برای آنها تأثیر نداشت. باز هم مردها و پسرهای ده روزها را با کار کردن در مزرعه می گذرانیدند. دخترها و زنهای باز هم تمام سال برای تولید ابریشم کار می کردند. بار هم قسمتی از محصول روستائیان به مالکین زمین داده می شد. باز هم روستائیان در روزهای تعطیلی که از قدیم مانده بود جشن می گرفتند و به بچه ها یاد می دادند که از بزرگترها اطاعت کنند و به آنها احترام بگذارند. فقط آرامش بیشتر شده بود و گرچه زندگی روستا از زمان کنفوسیوس تفاوتی نکرده بود. هر چند در روستاها زندگی تغییر چندانی نکرده بود ولی تغییرات دیگری بوجود آمده بود. چین اکنون امپراتوری بزرگی شده بود که یک امپراتور بر

دولت در دنیا بوده است. در این امتحانات سئوالهایی درباره تعلیمات کنفوسیوس داده می شد تا تمام کسانی که می خواستند مأمور دولت بشوند آنها را بدقت مطالعه کنند.

آیا به این ترتیب چنانکه آرزوی کنفوسیوس بود داناترین و بهترین افراد بر چین حکومت می کردند؟ خیر، زیرا بسیاری از جوانان وقت نداشتند که خود را برای آزمایش آماده کنند. پسران ثروتمندان تنها کسانی بودند که می توانستند به مدرسه بروند. پسران روستایی آنقدر کارشان زیاد بود که اگر پول شهریه را هم می توانستند بدهند وقت مدرسه رفتن نداشتند. بنابراین در این آزمایشها بهترین افراد یک طبقه می توانستند قبول بشوند نه بهترین افراد از تمام مردم.

اگر کنفوسیوس زنده بود چنین روشی را نمی پسندید و نمی خواست که تعلیمات او را به این طریق مطالعه کنند زیرا این تعلیمات را بخاطر حکمت و حقیقتی که در آنها بود مطالعه نمی کردند بلکه آنها را بخاطر گرفتن یک شغل دولتی از بر می کردند.

اختراع بزرگ چینی ها

چینی ها در این دوران پر فعالیت، کشف بزرگی کردند و آن ساختن کاغذ بود. پارچه های کهنه، کنف و پوست درخت را خیس می کردند بعد آنها را ریزریز و بصورت خمیر درمی آورند. از این خمیر ورقهای نازک درست می کردند و آنها را در آفتاب خشک می کردند. ماده ای سبک و ارزان بدست



کنفوسیوس در باره صلح و حکومت صحیح اطلاع داشتند. دیگر چین از هند و غرب دورافتاده نبود. راههای تجارتی که از آسیای مرکزی عبور می کرد کالاها و افکار را از سرزمینهای دوردست به چین می رسانید. آری، دوران عظمت چین فرا رسیده بود.

آن حکومت می کرد. فرمانداران شهرها هنوز هم قدرت داشتند ولی میان آنها مثل قدیم دائماً جنگ نمی شد. امپراتوری آنطور که کنفوسیوس آرزو کرده بود اداره نمی شد زیرا همه ماموران مردان نجیب واقعی نبودند. با وجود این بیشتر آنها لااقل از تعلیمات



پرسشهای فصل نهم

به پرسشهای زیر پاسخ دهید:

- ۱- در چین باستان، دخترها و پسرهای چینی چگونه تربیت می شدند؟
- ۲- دانشمندان چینی چگونه زمان را اندازه می گرفتند؟
- ۳- آیا کنفوسیوس معلم چاپلوسی بود؟
- ۴- مقصود کنفوسیوس از مردان نجیب چه بود؟
- ۵- چرا «جی این» دستور سوزاندن کتابها را داد؟
- ۶- اختراع بزرگ چینی های قدیم چه بود؟

۱۰- ایران باستان

دانش آموزان عزیز

تردیدی نیست که همه ما میهن خود را دوست داریم. اما بیش از میهن خود مردم میهن خود را دوست داریم و به همه کسانی که برای نشر آزادی و عدالت اجتماعی در این سرزمین تلاش کردند علاقمندیم. ما به کسانی که شب و روز در اندیشه آسایش هموطنانمان بودند احترام می گذاریم و از کسانی که بخاطر منافع خود و خانواده هایشان اکثر مردم را به بند کشیدند و آزادیشان را از آنان گرفتند نفرت داریم. متأسفانه بیشتر پادشاهانی که بعنوان فرمانروا در طول دو هزار و پانصد سال بر این سرزمین حکم می راندند جز به سلطنت خویش به چیز دیگری نمی اندیشیدند. مادر ایران باستان شاهد ظلم و ستم اشراف و پادشاهان به توده های محروم و گرسنه هستیم. ولی متأسفانه بسیاری از مورخان چاپلوس بجای شرح رنجهای محرومان و گرسنگان سرزمینمان از عظمت قصرهای بزرگ پادشاهان و پیروزیهای آنان در جنگها سخن گفته اند، جنگهایی که بیشتر نه بخاطر آسایش مردم بلکه بخاطر قدرت پرستی و کشور گشایی بود.

ما میراث فرهنگی ملتمان را دوست داریم و به دست آوردهای علمی دانشمندان بزرگ ایرانی احترام می گذاریم اما هرگز تحریف و دروغ تاریخ نویسان چاپلوس را که پادشاهان و حاکمان دیکتاتور را آزادی خواه معرفی می کردند نمی بخشیم. تاریخ نویس شریف آن است که حقایق را آنچنانکه هست بنویسد و از دروغ بیریزد. مادر اینجا نگاهی تند و گذرا به تاریخ ایران باستان داریم.

ایران باستان

کاخهای پادشاهان بر دوش توده‌های محروم

دیگر توانست نظام ایلی را پشت سر بنهد و حکومتی قوی و کارآمد تشکیل دهد.

حکومت ماد مدت‌ها در ایران حاکم بود تا آنکه قدرت به خانواده کمبوجیه پارسی که با خانواده پادشاهی ماد وصلت کرده بود، رسید. خانواده‌های معروف ماد عبارت بودند از: پارتاسی، یوز، استروشات، پسود واریزانت.

پس از گذشت چند سال از حاکمیت ماد بر پارس، پارسیها به رهبری کوروش فرزند کمبوجیه توانستند حاکمیت آنانرا از بین ببرند و خود بر غرب ایران مسلط شوند. در این زمان میان خانواده سلطنتی لیدی با ماد وصلت و اتحاد صورت گرفته بود و حکومت لیدی برای حفظ منافع خود مجبور به دفاع از ماد شد. در این راه کروزیوس شاه لیدی با پادشاهان بابل و مصر متحد شد و کوروش به همه آنها اعلان جنگ داد. نیروهای مقابل کوروش سخت دچار سردرگمی شده بودند و بعلاوه اعتماد چندانی بهم نداشتند. کوروش توانست از این عدم اعتماد استفاده کند و لیدی و بابل را متصرف شود. سپس کوروش در جنگ با اقوام شمالی کشته شد او دو پسر به نامهای «بردیا» و «کمبوجیه» داشت. بردیا در زمان کوروش کشته شد و کمبوجیه به جانشینی او رسید. کمبوجیه به مصر لشکر کشید و آنجا را فتح

ایران باستان در ناحیه غربی آسیا، میان هند و آسیای مرکزی و بین النهرین قرار گرفته بود. اقوام و قبایلی که می‌خواستند از ماوراءالنهر به بین النهرین (عراق امروز) و غرب آسیا بروند ناچار بودند از ایران بگذرند. اقوامی که می‌خواستند از آسیای مرکزی وارد هندوستان شوند ناچار بودند که از سرزمینهای شرقی ایران بگذرند. در واقع ایران گذرگاهی برای گذر اقوام مختلف بود. هنگامی که در این کشور تمدن و شهرنشینی آغاز شد، اقوام صحراگرد و مهاجم شرقی برای تصرف شهرهای ایران به طمع افتادند و از آن زمان اقوام گوناگون در سرزمین ایران در رفت و آمد بودند. ایرانیان از دیرباز مردمی دلیر، شریف و شجاع بودند. آزادی و شرف انسانی را دوست داشتند اما دیکتاتورها و پادشاهان آزادی را از آنان گرفتند و آنانرا به خدمت آرمانها و هدفهای خویش درآوردند.

آریائیه پس از ورود به ایران اقوام قدیمی و ساکن این سرزمین را بیرون راندند و نام خود را به این کشور دادند. در آن زمان این سرزمین پرسپولیس نیز نامیده می‌شد. آریائیه از سه قوم پارس، ماد و پارت تشکیل یافته بودند که قوم پارس در جنوب، قوم ماد در غرب و پارت در شرق ایران ساکن شدند. قوم ماد قبل از دو قوم

یونانیان چون از خانه و کاشانه خود دفاع می کردند از روحیه بسیار عالی جنگی برخوردار بودند.

ما در فصل یونان بخشی را به جنگهای ایران و یونان اختصاص دادیم و در اینجا فقط به دو حادثه مهم در این جنگها اشاره می کنیم و می گذریم. در جنگ یونان و خشایارشا، شاه نیم میلیون سرباز ایرانی را به یونان کشاند. در تنگه ترموپیل سیصد تن از مردم اسپارت، به سرداری لئونیداس، با اینکه می توانستند فرار کنند در جای خود ماندند. و همه کشته شدند. در این تنگه هزاران سپاهی ایرانی بخاک و خون افتادند.

چندی بعد یونانیان در خلیج سالامیس به کشتی های ایرانی حمله کردند و آنها را به

کرد. در زمان لشگرکشی کمبوجیه شخصی به نام **گوتاما**، از میان مادها، قیام کرد و بر ضد پارسیها دست به شورش زد. **گوتاما** اموال اشراف پارس و نیز برخی از معابد را بین مردم محروم تقسیم کرد و مقداری از مالیاتها را بخشید. مدتی بعد کمبوجیه بطور مرموزی به قتل رسید. عده ای به داریوش رئیس محافظان او مظنون شدند و عقیده داشتند که او برای رسیدن به سلطنت کمبوجیه را کشته است و سرانجام هم داریوش پس از کمبوجیه به پادشاهی ایران رسید.

با پادشاهی وی حکومت از یک خانواده پارسی به خانواده دیگر منتقل شد. در آغاز پادشاهی او شورشهای زیادی، بتوسط مادها و یا اقوام دیگر زیر سلطه، صورت گرفت و داریوش همه آنها را با خشونت سرکوب کرد. در عصر داریوش هخامنشیان به اوج قدرت خود رسید. داریوش حتی توانست نواحی غربی هند را نیز متصرف شود. او برای اداره کشور نظام اداری و ارتباطی و اطلاعاتی نیرومندی ایجاد کرد که در تقویت حکومت وی بسیار مؤثر بود. در زمان او میان ایران و یونان، در ناحیه آسیای صغیر جنگهایی روی داد. در طی این جنگها، ایرانیان توانستند بخشی از یونان را تصرف کنند، لیکن در جنگهای ماراتن، سالامیس، بلانه و میکال شکست خوردند. در آن جنگهای طولانی که به جنگهای مدیک شهرت یافت و می توان گفت که به اندازه عمر چند پادشاه طول کشید، شکست ایرانیان به علت نداشتن فرماندهان کار آمد و اجباری بودن سربازی بود. بعلاوه



خشیار شاه که مردی جاه طلب
 و قدرت پرست بود نیم میلیون سرباز
 ایرانی را برای فتح یونان بسیج
 کرد او در جنگهای خود با یونان
 شکست خورد و هزاران ایرانی
 را قربانی جاه طلبی ها و
 کشور گشاییهای خود ساخت.



دربار هخامنشیان محل فساد و تباهی گشته بود. در کشور عده کمی از رفاه و امتیاز برخوردار بودند و اکثر مردم در میان فقر و محرومیت دست و پا می‌زدند.

خانواده‌های معروف و صاحب قدرت پارسی عبارت بودند از: هخامنش، اوتان، اسپاتین، گویار، اینشافون، مگابیز و هیدران.

همانطور که در بخش یونان خواندیم در اواخر حکومت هخامنشیان اسکندر به ایران حمله کرد و داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی را در جنگهای گرانیک، ایسموس و گوگمل شکست داد. تنها مقاومت دلاورانه‌ای که در مقابل نیروهای مهاجم یونان انجام گرفت در فارس به توسط آریوبرزن بود. اقوام دیگر زیر تسلط هخامنشیان به دفاع از

آتش کشیدند. خشایارشا که در ساحل بر تخت طلایی نشسته بود و نبرد را مشاهده میکرد چون شکست خود را حتمی دید فریاد می‌کشید و به سربازان ایرانی دشنام می‌داد.

شیوه حکومت هخامنشیان

در نظام سیاسی هخامنشیان، پارسیها قوم حاکم بودند و پادشاه پارس همه قدرت را در دست داشت. در نظام شاهنشاهی همه چیز به شاه ختم می‌شد و اطاعت کورکورانه، که دشمن اصلی اندیشه آزاد انسانی است به همه افراد ملت آموخته می‌شد. همین شاه مرکزی که جای هر امر مقدسی را گرفته بود آنچنان که خواهیم دید، از عوامل سقوط نظام شاهنشاهی در عصر ساسانیان بود.

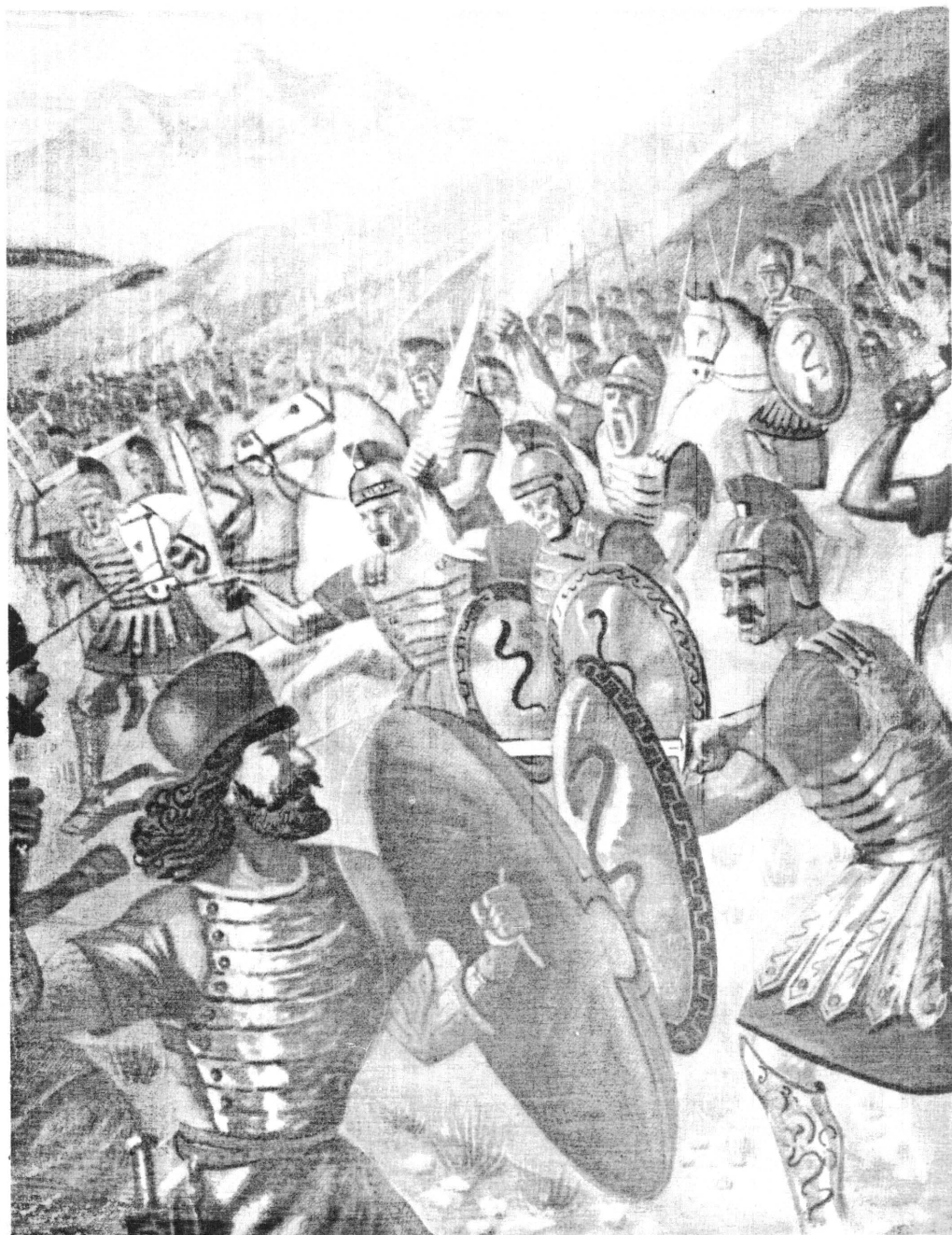
جنگ در خلیج سالامیس



مانند بنیانگذار آن کوتاه بود. پس از مرگش امپراطوری میان سرداران یونانی تقسیم شد. بطلمیوس در مصر حاکم شد. آنتیوخوس در یونان و سلوکوس در ایران. و آنچنان که خواهیم دید عمر این فرمانروایی ها طولانی نبود.

هخامنشیان برخاستند. اسکندر توانست مصر، ایران و هند را تصرف کند و همیشه می گفت که عمر امپراطوری او لا اقل یک هزار سال طول خواهد کشید. اسکندر مدت زیادی عمر نکرد و جالب این جاست که عمر امپراطوری او نیز

جنگ آرزو برزن با سپاهیان اسکندر





یک سرباز ایرانی

اشکانیان و ساسانیان

طولی نکشید که قوم دیگر ایرانی به نام پارت توانست در ایران سلسله اشکانیان را تشکیل دهد. در دوره آنان شاه صاحب قدرت چندانی نبود. شهرنشینی رواج یافته و قدرت در دست رؤسای خانواده‌های بزرگ پارتی بود. خانواده‌های معروف اشکانی عبارت بودند از قارن پهلوی، سورن پهلوی، اسپاهبد، وراز، اندیکان و ساسان. اشکانیان دوشورای شاهزادگان و بزرگان را ایجاد کردند تا بتوانند حکومت قدرتمندی را تشکیل دهند. اما با وجود همه کوشش خود نتوانستند حکومت نیرومندی چون هخامنشیان را پایه گذارند. آنان در طول تاریخ خود پیوسته از جانب پارسها، و معروفترین خانواده آنان ساسان، نگران و دلوایس بودند. این دلوایسی و نگرانی بیهوده نبود چون سرانجام خانواده ساسان در ناحیه فارس بر ضد اشکانیان قیام کرد. ساسانیان که پارسی بودند زنده کردن حکومت هخامنشیان را وظیفه خود می دانستند. آنان نابودی کامل حکومت اشکانیان را شعار خود ساخته و سرانجام بر انجام چنان شعاری موفق شدند.

ساسانیان برای نزدیک ساختن خود به هخامنشیان بسیاری از نقشها و کتیبه‌های خود را در کنار آثار شاهان هخامنشی قرار دادند. اردشیر که جدش موبدی زرتشتی بود مذهب زرتشتی را مذهب رسمی قرار داد و توانست آنرا بر بخشهای وسیعی از ایران حاکم کند. سلسله ساسانی با پدید آوردن ملیت پرستی در

حول محور دربار- آتشکده توانست حکومت نیرومندی را تشکیل دهد. عاملی که به شاهان ساسانی در این مورد کمک می کرد هجوم اقوام مهاجم به صفحات شرقی و رومیان به غرب ایران، سلطنت و مذهب را به عنوان مدافع استقلال ایران در مقابل رومیها قلمداد می کرد.

استفاده از مذهب برای بهره‌کشی از طبقات ضعیف

بعضی از آموزشهای زرتشت ارزشمند، عمیق و انسانی بود. از آن گذشته توانسته بود وحدت را در کشور زنده کند و جنگهای داخلی را خاموش سازد. اما طبقات ستمگر در ایران مذهب زرتشت را وسیله فریب و غارت ساخته بودند.

در آن زمان تمام امور سیاسی، مذهبی و لشگری حکومت ساسانیان میان خانواده‌های قدرتمند تقسیم شده بود. خانواده‌های حکومتگر آن زمان در ایران عبارت بودند از: ساسان (خانواده شاهی)، قارن پهلوی، سورن پهلوی، اسپندیاز، مهران، زیک و اسپاهید.

بنای حکومت ساسانیان بر اساس تقسیم قدرت میان خانواده‌ها بود. در طول تاریخ ساسانیان مبارزه‌ای بی‌امان میان اشراف با یکدیگر و یا اشراف با پادشاه در جریان بود. خانواده‌های بزرگ آتشکده‌ها، ایالات، مزارع بزرگ و مقامهای اداری عمده را در دست داشتند و پادشاه نیز گذشته از دارا بودن املاک زیاد هر ساله مقدار زیادی از مردم مالیات می‌گرفت. مالیات بر دوش پیشه‌وران و دهقانان بود.

ظهور مانی

در زمان سلطنت شاهپور، پادشاه ساسانی، شخصی به نام مانی ظهور کرد. او با بهم آوردن آموزشهای مسیحیت، زرتشتی، بودیسم و افکار فلسفی یونان مذهب جدیدی را بوجود آورد. شاهپور که از قدرت موبدان زرتشتی در

هراس بود تصمیم به تبلیغ مذهب جدید گرفت تا از آن طریق قدرت موبدان (روحانیون زرتشتی) را محدود سازد. در مبارزه‌ای که میان اشراف و دربار در گرفت دربار شکست خورد و مانی را بجرم آوردن دین جدید بقتل رساندند و پوست انباشته از کاه او را بر دروازه شهر آویختند. البته اشراف و پادشاه برای استعمار طبقه محروم با هم برای مدت کوتاهی آشتی کردند.

مبارزه اشراف و پادشاهان ساسانی همچنان ادامه داشت. در اوایل قرن ششم میلادی اشراف قدرت زیادی یافتند و پادشاهان را باز یچه دست خود قرار دادند. مبارزه میان اشراف در به شاهی رساندن شاهزادگان ثبات سیاسی حکومت ساسانیان را متزلزل می‌کرد. پادشاهان مدت کوتاهی بر سر کار می‌آمدند اما خیلی زود یا برکنار می‌شدند و یا آنکه بقتل می‌رسیدند. بسیاری از آنان نیز کور یا زندانی گشتند. اشراف همه چیز را برای خود می‌خواستند ثروتهای باد آورده و استعمار بیرحمانه‌اشان از دهقانان و زحمتکشان آنانرا بصورت حیوانهایی طمع کار و آزمند در آورده بود که به هیچ چیز جز منافع خود نمی‌اندیشیدند.

قیام مزدک

فقر و تنگدستی اکثریت مردم هر روز افزونتر می‌شد. یک خشکسالی درازمدت بر فقر و محرومیت آنها افزود. همه مردم در انتظار یک ناجی بودند. در این هنگام شخصی به نام مزدک با فریاد عدالت‌خواهی مردم محروم را

بررزو یه طبیب (که مرد دانشمندی بود) می باشد و بسیاری از مورخین این نظر را قبول ندارند.

رسمیت یافتن دین زرتشت بر قدرت و درآمد سرشار موبدان افزود. آتشکده ها مرتب شدند و بودجه زیادی برای اداره آنها مقرر گردید. نظر موبدان در عزل و نصب پادشاهان و نظام قضایی و حقوقی کشور بسیار مؤثر بود.

ساسانیان در سراسیمب سقوط

پادشاهان ساسانی دارای دربارهای پرتجمل و تشریفات بودند. مثلاً آنان دارای پرچمی به نام درفش کاویان بودند که معمولاً در میدان جنگ برافراشته می شد. در وقت جشنهای پرتشریفات نیز درفش کاویان را بر فراز کاخ سلطنتی می افراشتند. این پرچم را با جواهرات و چیزهای بسیار گران قیمت دیگر تزئین داده بودند.^۱

قالی سپید و بزرگی که به نام «بهارستان کسری» در یکی از کاخها انداخته بودند قالی بسیار بزرگی بود که تار و پود آن از طلا بود و جواهرات بسیار گران قیمتی را نیز دارا بود. خسرو پرویز آخرین پادشاه نیرومند ساسانی تختی داشت به نام «طاقدیس» که مورخان درباره آن نوشته اند:

«این سریری بود از عاج و ساج که صفائح و نرده های آن از سیم و زر بود ۱۸۰

۱- قیمت جواهرات و اشیای گرانهای این پرچم را به مبلغ (۳۰۰۰۰ پوند) تخمین زده اند به نقل از کتاب پیامبر تألیف زین العابدین رهنما صفحه

به دور خویش فرا خواند. مزدک اصولاً خشم و طمع را علت همه بدبختی ها می دانست و برای رفع آن تقسیم اموال را شعار خود قرار داد.

در آن زمان قباد پادشاه ایران که از موبدان زرتشتی سخت هراس داشت تصمیم به دفاع و جانبداری از مزدک گرفت. افکار مزدک ترکیبی آشفته از عدالت خواهی و اطاعت از حاکم بود. او نظام طبقاتی را براساس معنویت! قبول داشت.

عقاید مزدک در ابتدا جنبه های عدالت طلبانه داشت اما شاه این عقاید را وسیله ای ساخته بود در جهت نیرومند ساختن خود و در هم کوبیدن قدرت مخالفان، چندی بعد در مبارزه برای تعیین ولیعهد، مزدک با پیروان خود جانب یکی از شاهزادگان را گرفت. عده ای دیگر از اشراف ایرانی جانب خسرو انوشیروان را گرفتند. سرانجام انوشیروان پیروز شد و از مزدک و پیروانش انتقامی سخت گرفت. حتی معروف است که تنها در یکشب به دستور انوشیروان بیش از ۶۰ هزار مزدکی قتل عام شدند.

مبارزه اشراف و پادشاهان به مرگ بسیاری از بزرگان و پادشاهان منجر شد. هرمز چهارم، شیرویه، بهرام چوبین و بسیاری از پادشاهان و بزرگان ایرانی در نبرد پایان ناپذیر قدرت جان خود را از دست دادند. از معروف ترین اشراف ایرانی این زمان شخصی بود به نام بزرگمهر که انوشیروان را در سرکوب کردن مزدکیها یاری کرد. بعضی از مورخین سعی دارند که بگویند که بزرگمهر همان

ذراع طول و ۱۳۰۰ ذراع عرض داشت

روی پله‌های آن زرکوب شده بود. آسمان این تخت از زر و لاجورد بود هزار خروار زر در آن تخت مصرف شده بود. چهارقالی از دیبای بافته مرصع به مروارید و یاقوت در آن بود که هریک تناسب با یکی از فصول داشت.^۱

مورخ دیگری درباره یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی می‌نویسد:

«یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی فرار کرد و در موقع فرار هزار آشپز و هزار رامشگر، هزار یوزبان و هزار بازبان و جماعتی زیاد خدمه داشت»^۲

شک نیست که خرج این خوشگذرانیها و واخلرجیها بر دوش توده‌های محروم و گرسنه بود. حکومت طبقاتی که از دیر زمان در ایران وجود داشت در عهد ساسانیان به صورت هولناکترین شکل خود درآمد. طبقات جامعه ساسانی به ترتیب اهمیت عبارت بودند از:

۱- طبقه به اصطلاح نجبا و اشراف

(مالکان بزرگ و موبدان)

۲- طبقه سپاهیان

۳- طبقه دبیران (نویسندگان)

۴- طبقه پیشه‌وران و کشاورزان

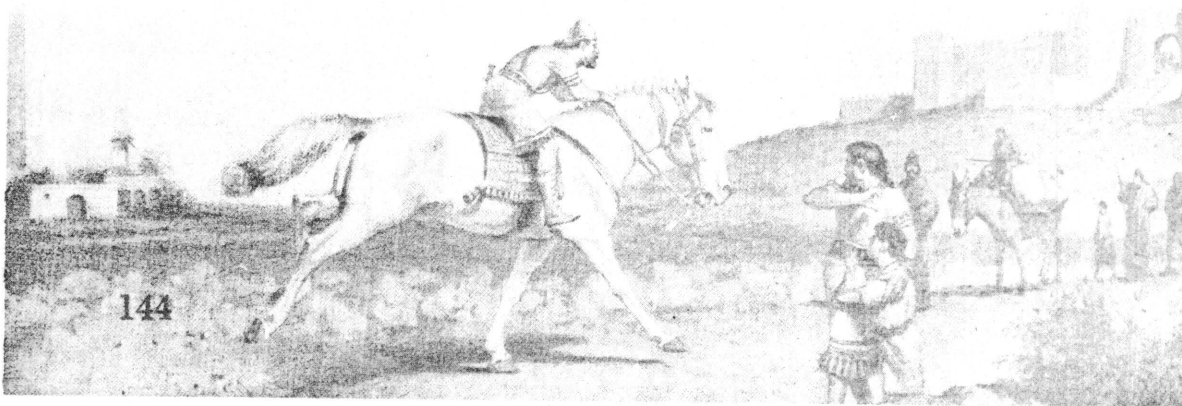
طبقات اشراف و روحانیون شغلای مهم را بعهده داشتند و از امتیازهای زیادی برخوردار بودند. پیشه‌وران و دهقانان از همه امتیازها و حقوق اجتماعی محروم بودند. پرداخت مالیاتهای سنگین و شرکت در جنگها بعهده آنان بود. یکی از مورخان در این باره می‌نویسد:

«چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران نفاق افکنده بود «امتیازات طبقاتی» بسیار خشن بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده بودند... در درجه اول، هفت خانواده‌ی اشراف، و پس از ایشان، طبقات پنجگانه امتیازاتی داشتند و «عامه مردم» از آن محروم بودند. تقریباً مالکیت انحصار به آن هفت خانواده داشت، ایران ساسانی در حدود صد و چهل میلیون جمعیت داشته است. اگر

۱- مجمل التواریخ والقصص. به تصحیح ملک

الشعراى بهار صفحه ۱۱۲

۲- تاریخ تمدن ایران ساسانی. سعید نفیسی



کرده بود. فردوسی در شاهنامه داستان کفشگری را نقل می کند که حاضر شد که در هنگام جنگ به حکومت نوشیروان کمک مالی بکند اما در عوض به پسرش حق تحصیل و آموزش بدهند. انوشیروان که بعضی از مورخین او را عدالت گستر! گفته اند چنین پیشنهادی را نپذیرفت.

مردم ایران که خود مردمی نجیب و آزاد بودند و میهن خود را بسیار دوست داشتند، در انتظار یک نظام عادلانه اجتماعی بودند که آنان را از ستم و ظلم حکومت شاهان نجات دهد و نظام طبقاتی را براندازد. سرانجام با بعثت حضرت محمد (ص) و قدرت یافتن مسلمانان روز نجات مردم ستدیده ایران فرا رسید و ما در فصول آینده از سقوط نظام ساسانی به دست نیروهای آزادی بخش اسلام سخن خواهیم گفت.*

۳- تاریخ اجتماعی ایران. سعید نفیسی جلد دوم

صفحه ۶-۲۴

۴- سنی ملوک الارض والانبیاء تألیف حمزه اصفهانی ۴۲۰ به نقل از کتاب ایران و اسلام تألیف داود الهامی

* در نگارش فصل ایران باستان از جزوات تاریخ عمومی جهان تألیف برادر خیراندیش از انتشارات واحد تحقیقات فرهنگی و تاریخی نیز استفاده شد.

عده ای افراد هریک از هفت خاندان را، صد هزار تن بگیریم، شماره ای ایشان به «هفتصد هزار» می رسد و اگر فرض کنیم که مرزبانان و مالکان، که آنها نیز تا اندازه ای از حق مالکیت بهره مند بودند، نیز هفتصد هزار تن می شدند تقریباً از این صد و چهل میلیون «یک میلیون و نیم» حق مالکیت داشته و دیگران همه از این حق طبیعی خداداد محروم بوده اند^۳.

به این ترتیب می بینیم که در عصر ساسانیان بیش از نود و هشت درصد مردم همچون بردگان در خدمت طبقات ممتاز بودند. در میان پادشاهان ساسانی خسرو پرویز بیش از همه هوسران و خوشگذران بود. یکی از مورخان می نویسد: «خسرو پرویز سه هزار زن داشت و دوازده هزار کنیزک ساز زن و بازیگر و شش هزار مرد پاسبانش بودند، ۸۵۰۰ اسب مخصوص سواری او بود و ۹۶۰ فیل و ۱۲۰۰۰ استرمخصوص و هزار شتر داشت»^۴.

نظام طبقاتی و ظلم و ستم بی حد حکومت ساسانیان را در سراسیمب سقوط قرار داده بود. مردم در انتظار سقوط نظام ساسانی بودند. بزرگترین عیب نظام ساسانی آن بود که حتی آموختن علم و دانش را نیز انحصاری

پرسشهای فصل دهم

به پرسشهای زیر پاسخ دهید:

- ۱- در زمان لشگرکشی کمبوجیه به مصر چه کسی قیام کرد؟
- ۲- در نظام سیاسی هخامنشیان چرا «اطاعت کورکورانه» را به همه مردم می آموختند؟
- ۳- چه کسی در مقابل نیروهای مهاجم اسکندر مقاومت کرد؟
- ۴- کدام پادشاه مذهب زرتشتی را مذهب رسمی قرار داد؟
- ۵- پادشاهان ساسانی از مذهب چه استفاده ای می کردند؟
- ۶- مانی در زمان سلطنت کدام پادشاه ظهور کرد؟
- ۷- چرا انوشیروان فرمان قتل عام مزدکیان را صادر کرد؟
- ۸- نظام طبقاتی در عصر ساسانیان چگونه بود؟

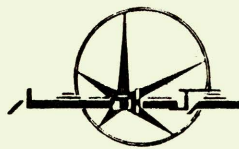
فهرست مطالب

۳	* فصل هفتم: روم، امپراطوری جدید، قانون جدید و مذهب جدید ...
۳۹	* حضرت عیسی (ع)
۴۹	* فصل هشتم: اقوام و ادیان هند قدیم
	* فصل نهم: کشاورزان، مردم نجیب
۶۸	* و امپراطوران چین
۸۳	* فصل دهم: ایران باستان

ISBN:964-5735-01-7



دوره



شرکت سهامی انتشار

دفتر مرکزی: خیابان جمهوری اسلامی - نبش ملت - پلاک ۱۰۲ - کدپستی ۱۱۴۳۹

تلفن ۳۱۱۴۰۴۴ - فاکس ۳۹۰۴۵۹۲

فروشگاه: تهران - میدان انقلاب - بازارچه کتاب - تلفن ۶۴۱۳۶۸۴